



# سرباز و خاطرات دفاع مقدس

جلد دوم

سیامک صدیقی

۱۳۸۸

سرشناسه: صدیقی، سیامک، ۱۳۶۰.

عنوان و نام پدیدآور: سرباز و خاطرات دفاع مقدس / سیامک صدیقی؛ [برای] هیأت معارف جنگ "شهید سپهبد علی صیاد شیرازی".

مشخصات نشر: تهران: ایران سبز، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری: ج.

شابک: دوره: ۱-۳۹-۷۶۰۷-۹۶۴-۹۷۸؛ ۲۲۰۰۰ ریال: ج. ۲ ۴-۴۱۰-۷۶۰۷-۹۶۴-۹۷۸.

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا.

یادداشت: فهرست‌نویسی بر اساس جلد دوم.

یادداشت: ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۸).

یادداشت: نامه.

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - خاطرات.

شناسه افزوده: ایران. ارتش. هیأت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی.

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ س۴ص۳۶/۱۶۲۸ DSR

رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲۲

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۱۶۷۳۸۰۶

بازنویسی: سیامک صدیقی

نوبت و سال چاپ: اول/۱۳۸۸

شمارگان: ۳۰۰۰

ناشر: انتشارات ایران سبز صندوق پستی ۳۶۹۷-۱۶۷۶۵

شماره شابک: دوره: ۱-۳۹-۷۶۰۷-۹۶۴-۹۷۸؛ ج. ۲: ۴-۴۱۰-۷۶۰۷-۹۶۴-۹۷۸

مرکز پخش: تلفن: ۲۲۴۵۱۳۴۴ نمابر: ۲۲۴۴۰۹۲۶ صندوق پستی ۱۷۱-۱۹۵۶۵

قیمت: ۲۲۰۰ تومان

حق چاپ برای هیأت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» محفوظ است

از همه نگارندگان حوادث جنگ و همه کسانی که توان انجام وظیفه در این مهم را دارند، درخواست می‌کنم از ثبت و ضبط جزئیات این دوران غفلت نکنند و این گنجینه تمام نشدنی را برای آیندگان به ودیعه بگذارند.

امام خمینی(ره)

می‌خواهم بگویم که این جنگ، یک تاریخ است. آیا خواهیم توانست از این گنج استفاده کنیم؟ آن هشت سال جنگ بایستی تاریخ ما را تغذیه بکند.

مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای

همکاران هیأت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی»

برای کتاب «سرباز و خاطرات دفاع مقدس»

سر تیپ ستاد ناصر آراسته      سرپرست هیأت و شورای سیاست‌گذاری، بررسی اولیه و نهایی کتاب

سر تیپ ستاد سیدحسام هاشمی      جانشین، عضو شورای سیاست‌گذاری، بررسی اولیه و نهایی کتاب

سر تیپ ستاد اسدالله حیدری      عضو شورای سیاست‌گذاری

سر تیپ ستاد رضا خرم‌طوسی      عضو شورای سیاست‌گذاری

سر تیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی گویا      بررسی تخصصی و نظارت در تمام مراحل تکمیل، امور فنی و نشر

حمیدرضا خزاعی      طرح جلد

حامد خدمتی      صفحه‌آرایی

گروه‌بانی یکم پیمان آمالی      حروف‌نگاری اولیه

ستوان دوم سیامک صدیقی      نویسنده و بازنویس خاطرات

## فهرست

۸		معارف جنگ
۹		مقدمه
۱۱	ابراهیم نادری؛ لشکر ۲۱ پیاده	ارتقاء درجه
۱۳	مسعود عزتی؛ لشکر ۷۷ پیاده	سختگیری‌های دوران آموزشی
۱۵	سید هاشم رضوی؛ تیپ ۵۵ پیاده هوابرد	اعتراف
۱۷	عبدالله مرادی؛ لشکر ۱۶ زرهی	به خدا من خودی‌ام
۲۰	نادعلی نجاتیان؛ لشکر ۷۷ پیاده	سقوط مرگبار
۲۲	احمد امام جمعه؛ تیپ ۵۵ پیاده هوابرد	شهادت فرمانده
۲۴	علی آقاجانی؛ لشکر ۸۱ زرهی	تیراندازی بی‌موقع
۲۶	مهدی سعید پور؛ لشکر ۹۲ زرهی	یک لحظه خاموشی
۲۸	حسین البرزی؛ لشکر ۹۲ زرهی	فرمانده ناشناس
۳۱	محمود رستم اولاد؛ لشکر ۹۲ زرهی	پشتیبانی مستقیم
۳۳	حسین فیض؛ تیپ ۵۵ پیاده هوابرد	ممنوعیت شکار
۳۵	محمد نوروزی؛ لشکر ۲۸ پیاده	تصرف اشتباهی
۳۷	داوودعلی اسدزاده؛ لشکر ۸۱ زرهی	فداکاری سرباز ترخیصی
۳۹	احمد امام جمعه؛ تیپ ۵۵ پیاده هوابرد	در حلقه محاصره
۴۱	رسول رستمی؛ لشکر ۸۱ زرهی	انفجار مهمات
۴۲	سید محمد مهدی علوی؛ لشکر ۲۸ پیاده	بوسه قدردانی فرمانده
۴۵	عزیز قلی‌زاده؛ لشکر ۲۸ پیاده	ماجرای عزیز پارتیزان
۴۸	رضا توسلیان؛ لشکر ۶۴ پیاده	وضعیت یگان موتوری
۵۰	رضا توسلیان؛ لشکر ۶۴ پیاده	دعای آخر
۵۲	محمد رضا معصومی؛ لشکر ۸۱ زرهی	از رانندگی تا بهداری
۵۵	محمود شاه‌پسندی؛ لشکر ۲۸ پیاده	نرسیدن به‌موضع مهمات
۵۷	رضا ترابی؛ لشکر ۲۸ پیاده	جاده وحشت

۵۹	محمد رضا حصارکی؛ لشکر ۲۸ پیاده	گرگ در لباس میش
۶۱	احمد امیری؛ لشکر ۱۶ زرهی	اخطار آسمانی
۶۳	صادق فرقان طریقه؛ لشکر ۲۳ نوهد	آزاد سازی اسرا
۶۶	منصور رائی؛ لشکر ۸۱ زرهی	تجربه تلخ
۶۸	ابراهیم رجبی؛ لشکر ۱۶ زرهی	نیرنگ
۷۰	علی اکبر عزیزیان؛ لشکر ۱۶ زرهی	انفجار بمب خوشه‌ای
۷۲	مطلب مظلوم؛ لشکر ۹۲ زرهی	معجزه در علفزار
۷۴	رضا توسلیان؛ لشکر ۶۴ پیاده	فراموش کردن دشمن
۷۶	مجتبی و کیلی؛ لشکر ۲۱ پیاده	پرواز بی‌رمق
۷۸	حجت‌اله تحیتی؛ لشکر ۸۱ زرهی	آمارگیری در فضای باز
۸۰	نادعلی نجاتیان؛ لشکر ۷۷ پیاده	تبعیض
۸۲	علیرضا برهانی؛ لشکر ۲۳ نوهد	آواز خواندن در خط مقدم
۸۴	عبداله مرادی؛ لشکر ۱۶ زرهی	لو رفتن مسیر
۸۶	رضا علیزاده؛ لشکر ۶۴ پیاده	روحیه بالای سرباز
۸۸	برات ظفر دوست؛ لشکر ۹۲ زرهی	اولین حضور در خط مقدم
۹۰	رحمت اله حسینی پور؛ لشکر ۹۲ زرهی	شیرینی اتحاد
۹۲	فیروز سرافراز؛ لشکر ۷۷ پیاده	خونسردی
۹۴	علی احمراری؛ لشکر ۶۴ پیاده	خط رو خط شده بود
۹۶	پرویز نعمتی؛ لشکر ۸۱ زرهی	انفجار مین
۹۸	حسن مسعودی؛ تیپ ۳۰ پیاده	چراغ‌ها را خاموش کنید
۱۰۰	اسماعیل یوسفی؛ لشکر ۸۱ زرهی	درگیری با نیروهای خودی
۱۰۲	حسین منصوری؛ لشکر ۱۶ زرهی	عطسه ناخواسته
۱۰۴	حسن رضایی؛ لشکر ۶۴ پیاده	گلایه‌های سرباز عراقی
۱۰۶	قاسم برادران؛ لشکر ۹۲ زرهی	غفلت در نگهبانی
۱۰۸	خیراله صمدپور؛ لشکر ۲۸ پیاده	شهادت سقا
۱۱۰	عباس وفایی گندمانی؛ لشکر ۱۶ زرهی	دستکاری نارنجک عراقی

۱۱۲	سید رسول موسوی؛ لشکر ۱۶ زرهی	انفجار در مسیر گشتی
۱۱۴	بهرام رضایی؛ لشکر ۲۸ پیاده	اهمیت ضربه اول
۱۱۶	علی غزالی؛ لشکر ۶۴ پیاده	ماشین نجات
۱۱۸	علیرضا یادگاری؛ لشکر ۲۸ پیاده	کمین در کوهستان
۱۲۰	رمضان علی سابور؛ تیپ ۳۷ زرهی	خواب سنگین
۱۲۲	عبدالمجید عالی؛ لشکر ۷۷ پیاده	شهادت در نماز
۱۲۴	سید هادی اکبرزاده؛ تیپ ۳۷ زرهی	حادثه در میدان تیر
۱۲۵	سعید جوهری؛ لشکر ۶۴ پیاده	هوشیاری سرباز جدید
۱۲۷	محمد رضا مذهب تعالی؛ لشکر ۸۱ زرهی	استتار یعنی این
۱۲۹	علیرضا برهانی فکوری؛ لشکر ۲۳ نوهده	بیماری واگیردار
۱۳۱	سعید جوهری؛ لشکر ۶۴ پیاده	مسیر پر خطر
۱۳۲	محمدتقی هنرمند؛ لشکر ۱۶ زرهی	تجمع بی مورد ممنوع
۱۳۴	محمد نوروزی؛ لشکر ۲۸ پیاده	عاقبت بی نظمی
۱۳۶	محمد حسین یحیایی؛ لشکر ۸۱ زرهی	انتظار کشنده
۱۳۸	علی اکبر کشوری؛ لشکر ۱۶ زرهی	سهل انگاری سربازان
۱۴۰	غلامعلی یحیی پور؛ لشکر ۹۲ زرهی	سرگردان در میدان مین
۱۴۴	اصغر ایران پور؛ لشکر ۲۱ پیاده	احتیاط شرط عقل است
۱۴۷		نمایه

## معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از باز یافته‌ها، ذخایر و دستاوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاری‌ها، ایثارگری‌ها، و برکت خون شهدای والا مقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آن‌ها به سینه‌های پاک و تشنه نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

سازمان افتخاری «هیأت معارف جنگ» که از پاییز سال ۱۳۷۳، با بنیانگذاری امیر سرفراز ارتش اسلام «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» و حمایت‌های مادی و معنوی مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا، این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی بر عهده گرفته، مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خدای متعال مبنی بر «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ» با صداقت و تلاش دسته جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخار آمیز را که با گرایش «پژوهشی-آموزشی» شکل گرفته است، ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خدا دارد.

شیوه کار هیأت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد بدین ترتیب بوده است که بر اساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از رزمندگان اسلام که در آن عملیات نقش مهمی را بر عهده داشته‌اند، به منطقه عملیات عزیمت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و برداشت‌های تحریری، صوتی و تصویری، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین را گردآوری نموده و در نهایت بعد از تطبیق آنها با مدارک و اسناد جبهه‌های نبرد در مسیر تدوین قرار می‌دهند.

آموزش معارف جنگ نیز از سال ۱۳۷۴ به صورت آموزش نظری و میدانی برای هر دوره از دانشجویان سال ۳ دانشگاه افسری نیروی زمینی و از سال ۱۳۸۲ برای هر سه دانشگاه افسری زمینی، هوایی و دریایی به اجرا در آمده و تا زمان انتشار این کتاب نیز به یاری پروردگار ادامه داشته و ادامه خواهد داشت.

هیأت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی»



## مقدمه

اینجانب سرتیپ ۲ بازنشسته نجاتعلی صادقی گویا در فاصله سال‌های ۶۲ تا ۶۴ فرماندهی مرکز آموزش درجه‌داری را بر عهده داشتم.

در دی‌ماه و بهمن‌ماه سال ۱۳۶۲ این مرکز مأموریت یافت که به‌مدت ۴۵ روز کد ۱۱۱ به سربازان منتخب اعزامی از یگان‌های مختلف درگیر عملیات که خدمت احتیاطشان به زودی شروع می‌شود، آموزش دهد و این سربازان بعد از طی این دوره، ۶ ماه خدمت احتیاط خود را در یگان‌های قدس نزاچا به عنوان مربی و درجه‌دار وظیفه انجام وظیفه نمایند.

با توجه به این که این سربازان در طول ۱۵ تا ۱۸ ماه خدمت خود در رسته‌ها و یگان‌های مختلف خدمت نموده و تجارب ارزنده‌ای از جبهه‌های جنگ و مناطق عملیاتی داشتند، لذا با ارائه فرم خاصی از آن‌ها خواسته شد تا در صورت تمایل برابر متن آن خاطره‌ای بنویسند که مورد بهره‌برداری آموزشی قرار گیرد.

خاطراتی که در این کتاب گردآوری شده، قسمتی از آن خاطرات می‌باشد که به شرح زیر ارائه گردیده است.

۱. از آنجایی که این برادران رزمنده جوان قصد بهره‌دهی از خاطرات خود برای دیگران را داشتند، بیشتر به بیان خاطرات تلخ خود که در این زمینه بیشتر می‌تواند مفید واقع شود، پرداخته‌اند.

۲. همان‌طور که ملاحظه می‌کنید تاریخ خاطرات مذکور با توجه به مدت سربازی این برادران در فاصله بین شهریور ۶۱ تا بهمن ۶۲ است.

۳. اسامی برخی اشخاص که پاره‌ای اشتباه یا کوتاهی در برخی از عملیات‌ها داشتند، به جهت اخلاقی ذکر نشده است.

۴. بعضی از مطالب و اظهار نظرها با توجه به این که اطلاعات برادران سرباز از طرح‌ها و مناطق عملیاتی محدود و تا رده دسته و حداکثر تا رده گروهان بوده و از طرح‌های رده بالاتر اطلاعی نداشتند، ممکن است صحیح نباشد و نمی‌توان به آن استدلال و در نتیجه‌گیری ذهنی به آن تاکید نمود.
۵. فرماندهان می‌توانند این خاطرات را ملاحظه و با دیدگاه‌های برادران سرباز که بعضی از آن‌ها واقعاً تحسین برانگیز است، آشنا شده و بهره‌برداری لازم را بنمایند.
۶. این خاطرات می‌تواند گوشه‌ای از تاریخ جنگ را بازگو کرده و برای اقدام کنندگان آن مفید باشد.
۷. این همه فتوحات و افتخاراتی که در جبهه اسلام نصیب امت اسلامی ایران گردید، به واسطه مجاهدت‌ها و ایثار و فداکاری‌های رزمندگان اسلام به دست آمد که ارتش جمهوری اسلامی ایران و کارکنان آن همراه با دیگر برادران رزمنده سپاه و بسیج و جهاد و دیگر اقشار ملت، نقش عمده‌ای در آن داشته‌اند.
۸. در آن زمان - سال ۶۳- پس از دریافت خاطرات و حروف نگاری در سه نسخه آن را مجلد نمودم. یک نسخه در مرکز آموزش، یک نسخه نزد خود و یک نسخه نیز به فرمانده محترم نزاجا که جناب سرهنگ صیاد شیرازی بودند، تقدیم نمودم.
۹. از عجائب حوادث روزگار آن که پس از ۲۲ سال، در سال ۱۳۸۵، روزی تعدادی کتاب نظامی از منزل شهید صیاد شیرازی به هیأت معارف جنگ آوردند و من این کتاب را که دیگر فراموش کرده بودم، در بین آن کتاب‌ها دیدم. با تلاش مجدد نسبت به بازنویسی و چیدمان آن‌ها به شکل کتاب کنونی با همکاری جناب ستوان دوم سیامک صدیقی اقدام نمودم. ثواب این کار را نیز به شهید والامقام سپهبد علی صیاد شیرازی هدیه می‌نمایم.

بعضی وقت‌ها در جبهه افرادی پیدا می‌شدند که به خاطر مهارت در رشته تخصصی‌شان و جدیت در فراگیری و به کارگیری موارد آموزشی خیلی زود گل می‌کردند و نام آن‌ها غیر از گروهان خودشان تا چند گروهان دیگر و حتی به گردان می‌رسید و دهان به دهان می‌گشت.

یکی از این افراد تک تیراندازی بود که تخصص شکار تانک داشت و در شلیک موشک و انهدام ادوات دشمن مهارت فراوانی پیدا کرده بود.

وظیفه خدمتی من در جنگ دیده‌بانی موشک بود. یک بار در گرمای شدید تابستان جنوب در محور شهرک زبیدات عراق مشغول دیده‌بانی بودم که متوجه شدم یک کامیون حامل مزدوران عراقی و مهمات دشمن در وسط اتوبان العماره خراب شده است. با دیدن این صحنه بلافاصله موضوع را به تیرانداز دسته اطلاع دادم. او هم با سرعت به همراه کمک تیرانداز به سکوی پرتاب آمد، دستگاه کنترل را چک کرد و موشک در کمتر از یک دقیقه آماده شلیک شد.

یکی از ویژگی‌های موشک مالیوتکا این است که در بخش انتهایی خود ماده رسامی دارد که تیرانداز می‌تواند با توجه به نور آن، موشک را تا فاصله‌های دور ببیند و آن را هدایت کند، اما آن روز موقعی که تیرانداز دسته به سکوی پرتاب آمد و آماده شلیک شد، نور خورشید مستقیم توی چشم‌هایش می‌زد و موجب ناپدید شدن موشک می‌شد.

---

۱. سرباز وظیفه ابراهیم نادری؛ جمعی لشکر ۲۱ حمزه (س)

با وجود این شرایط او به هر زحمتی که بود، کامیون دشمن را هدف گرفت و شلیک کرد. موشک به هوا پرتاب شد و داشت با سرعت به سمت کامیون پیش می رفت. همه بچه‌ها روی خاکریز آمده بودند و با اضطراب و به هزار زحمت موشک را با چشم‌هاشان همراهی می کردند. هنوز ۱۲ ثانیه از شلیک نگذشته بود که موشک به کامیون برخورد کرد، بعد در یک چشم به هم زدن کامیون به هوا رفت و آتش گرفت.

با انفجار کامیون ولوله شادی میان بچه‌ها افتاد و همه ما تا مدت‌ها از هدف‌گیری دقیق تیراندازمان با وجود آن شرایط نامناسب سر کیف بودیم. اسم این تک تیرانداز عباس عموزاده بود که به پشت گرمی آموزش‌های درست و رعایت همه نکات آموزشی، با اعتماد به نفس کامل موشک‌های مالیوتکا را به سمت مواضع دشمن شلیک می کرد و تقریباً همیشه موفق بود. موفقیت‌های پی‌درپی او باعث شد خیلی زود آوازه‌اش در کل منطقه به عنوان حرفه‌ای‌ترین تک تیرانداز بیچد. به دلیل همین مهارت، خیلی زود مورد توجه فرماندهان قرار گرفت، به دستور آن‌ها به ارتقاء درجه تشویق شد و به درجه گروه‌بان یکمی رسید.

تاریخ حادثه: ۶۲/۵/۲۰ زبیدات

کس چون تو طریق پاکبازی نگرفت  
با زخم نشان سرفرازی نگرفت  
زین پیش دلاورا چون تو شگفت  
حیثیت مرگ را به بازی نگرفت<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup>. زنده‌یاد سیدحسن حسینی؛ روزنه ماه، روزبه فروتن‌پی، خورشید باران ۸۴

## سختگیری های دوران آموزشی<sup>۱</sup>

در دوران آموزشی سرگروهانی داشتیم که سختگیری هایش در بین همه گروهان ها معروف بود. او درباره مسائل آموزشی و انضباطی نسبت به سربازان خود بسیار سختگیری می کرد و اگر کسی در این زمینه تنبلی یا کوتاهی می کرد، او هیچ عذری را نمی پذیرفت.

جدیت او در امر آموزش و فشارهایش در این مسائل به حدی بود که به ضرب المثلی بین بچه ها تبدیل شده بود و ما دائم در گردهمایی های خودمان از رفتارهای او ابراز نارضایتی می کردیم و گله مند و شاکی بودیم، اما جواب همیشگی او به ما این بود که یک سرباز باید همیشه ورزیده و آماده به کار باشد و از همه مهم تر در دوران خدمت خود، درس هایی بیاموزد که بعدها بتواند از آن تجربیاتش در دوران بعد از سربازی هم استفاده کند.

به هر حال دوران آموزشی ما هم به پایان رسید و ما همه خوشحال بودیم که از دست این سرگروهان و سختگیری هایش نجات پیدا کردیم. اتفاقاً زودتر از همه گروهان ها هم وسایل مان را جمع کردیم و از پادگان بیرون زدیم.

بعد از دوران آموزشی من به عنوان راننده در گردان تانک به ادامه خدمت پرداختم و هرازگاهی که دوستان دوران آموزشی را می دیدم، علاوه بر مسائل جنگ با هم درباره خاطرات فراموش نشدنی آن دوران و سختگیری های سرگروهان آموزشی صحبت می کردیم.

چند ماهی از خدمت ما در منطقه می گذشت و تقریباً هر روز ما شاهد درگیری بین نیروهای دوطرف، عملیات های مختلف و گشتی های رزمی و

---

۱. سرباز وظیفه مسعود عزتی، جمعی لشکر ۷۷ پیروز خراسان

شناسایی بودیم که انجام هر کدام از آن‌ها نیاز به ورزیدگی و مهارت‌های فردی، آموزش و انضباط بالایی داشت. در این مدت گردان تانک هم حسابی درگیر شده بود و من مدتی از دوستان هم خدمتی‌ام بی‌خبر ماندم.

در این فاصله من که به دلیل شدت درگیری‌ها و آتش دو طرف نگران دوستان دوره آموزشی بودم، در هر فراغتی که ایجاد می‌شد، به دیدن آن‌ها می‌رفتم و حال آن‌ها را جویا می‌شدم، اما نکته جالب در صحبت با این دوستان این بود که همه آن‌ها بلااستثناء آن گروه‌بان را دعا می‌کردند و از زحمت‌هایی که کشیده بود و آموزش‌هایش به نیکی یاد می‌کردند.

من که از این تغییر نظر دوستانم حسابی متعجب شده بودم، واقعا دوست داشتم دلیل این چرخش را بدانم که همه آن‌ها در بیان دلیل آن می‌گفتند: نارضایتی ما از او به دلیل آگاه نبودن از ضرورت آن آموزش‌ها و سختگیری‌ها بود، اما در جریان درگیری‌ها، ورزیدگی و آشنایی ما با آن آموزش‌های رزمی باعث شد ما حداقل اشتباهات را داشته باشیم. این مسئله علاوه بر حفظ جان ما در برابر دشمن، یکی از عوامل پیروزی در نبردها بود.

با شنیدن صحبت‌های دوستانم یاد جمله معروف آن گروه‌بان افتادم که دائم می‌گفت: هرچه عرق بیشتری در دوران آموزشی ریخته شود، خون کمتری در جبهه ریخته خواهد شد.

## اعتراف<sup>۱</sup>

در منطقه عین‌خوش به عنوان راننده جیپ توسن خدمت می‌کردم و مسئولیت اصلی‌ام تعویض دیده‌بان‌ها در خط مقدم بود. البته هر از گاهی مأموریت‌های دیگری هم مانند سرکشی خط یا رساندن تدارکات به بچه‌ها به من محول می‌شد که باید انجام می‌دادم.

ساعت ۱۲ شب بود که از فرماندهی تماس گرفتند و اطلاع دادند سیم ارتباطی ستاد با دیده‌بانی در خط مقدم قطع شده است. بعد به من دستور دادند هر چه زودتر به همراه دو نفر از بچه‌های مخابرات به منطقه بروم تا محل قطعی سیم مشخص و تعمیر شود.

بعد از دریافت دستور، من و دو سرباز مخابرات بلافاصله با چراغ خاموش راه افتادیم و به طرف منطقه حرکت کردیم. پیدا کردن محل قطع سیم در آن تاریکی بسیار مشکل بود و وقت زیادی از ما گرفت. اما بالاخره و با تلاش فراوان موفق شدیم قطعی سیم را پیدا کنیم. سیم ارتباطی در چند نقطه بریده شده بود که سربازان مخابرات با پیدا کردن محل بریدگی کارشان را شروع کردند و مشغول تعمیر و وصل سیم‌ها شدند.

در این شرایط من هم برای اینکه در وقت صرفه‌جویی کنم، توی ماشین نشستم و شروع کردم به سر و ته کردن آن.

همه منطقه را تاریکی و سکوت گرفته بود و صدایی از هیچ جا در نمی‌آمد. من هم خیلی آرام مشغول دور زدن در جاده باریک خط مقدم بودم، اما همین که دنده عقب را جا زدم، چراغ‌های عقب ماشین روشن شد که در آن تاریکی مطلق از فاصله دور به خوبی مشخص بود و دشمن به راحتی گرای ما را گرفت.

---

۱. سرباز وظیفه سید هاشم رضوی، جمعی تیپ ۵۵ پیاده هوابرد

با روشن شدن چراغ‌ها بلافاصله خمپاره‌ای از سوی دشمن به سمت ما شلیک شد و در چند متری ما به زمین خورد که با انفجار آن هر دو سرباز مخابرات زخمی شدند و روی زمین افتادند. با لو رفتن محل اصلاً جای درنگ نبود. من اتومبیل را چند متری جلوتر بردم و بلافاصله به سراغ آن دو سرباز آمدم. خوشبختانه هر دو نفرشان زنده بودند، اما هر لحظه امکان داشت گلوله بعدی هم شلیک شود، به خاطر همین من با سرعت آن دو مجروح را روی زمین کشیدم و از محل دور کردم.

این اتفاق فقط به دلیل یک سهل انگاری و بی دقتی من به وجود آمده بود و می‌توانست خسارات جبران ناپذیری به همراه داشته باشد. به خاطر همین درسی به من داد تا دیگر مسائل به ظاهر بی اهمیت را هم جدی بگیرم و احتیاط را سرلوحه کارهایم قرار دهم.

تاریخ حادثه: ۶۱/۱۲/۵ عین‌خوش

آن خاک‌های شسته به خون را نظر کنیم	کی می‌شود دوباره به جبهه سفر کنیم
از خاک جبهه تا به افق‌ها گذر کنیم	در لحظه‌های جذبه سبکبال و بی‌ریا
با هاله‌های نور تو شرح ظفر کنیم	در جست‌وجوی ثبت همه مختصات عشق
«امن یجیب» خوانده و حالی دگر کنیم	تنها به کنج سنگری از کیسه‌های خاک
با اشک‌های دیده خود شعله‌ور کنیم	آلاله‌های سوخته جان شلمچه را
ای دل بکوش فاصله را مختصر کنیم <sup>۱</sup>	آوخ هنوز فاصله داریم تا به عشق

۱. سرهنگ صالح افشار تویسرکانی؛ معبر معراج، ایران سبز ۸۸



## به خدا، من خودی ام<sup>۱</sup>

زمستان سال ۶۲ بود که فرمانده با انتخاب نه نفر از بچه ها، از آن‌ها خواست برای گشتی شناسایی به سمت مقر نیروهای عراقی اعزام شوند. ساعت دو بعد از نیمه شب گشتی‌ها با وجود سرمای شدید هوا به راه افتادند، اما هنوز زمان زیادی از اعزام آن‌ها نگذشته بود که با بی‌سیم به نیروهای پشتیبان خبر دادند عراقی‌ها در مسیر گشتی کمین کرده‌اند و آن‌ها در محاصره افتاده‌اند.

با شنیدن این خبر ما بلافاصله با خمپاره ۸۱ بر روی مواضع دشمن آتش ریختیم که در نهایت ۶ نفر از گشتی‌ها توانستند زیر آتش ما از محاصره خارج شوند و به مواضع خودی بازگردند.

از گروه نه نفری اعزامی یک بی‌سیم‌چی زخمی شده بود که در آن شرایط نیروها نتوانستند او را به عقب بیاورند و فقط بی‌سیم را از او گرفته و به عقب برگشتند. دو نفر دیگر هم اصلاً معلوم نشد که چه شدند و چه بلایی سرشان آمده است.

بی‌سیم‌چی گشتی سربازی بود به نام قاسم‌پور که در آن شرایط با وجود جراحات فراوان وقتی نتوانست به عقب برگردد، اول به مداوای اولیه خود پرداخت. بعد هم برای اینکه در آن منطقه به دست نیروهای عراقی اسیر نشود، به اختفای موقتی خود پرداخت و با کلاه آهنی‌اش آرام آرام خاک‌ها را کنار زد و سنگری برای خودش درست کرد. سپس یک شبانه روز در همان سنگر ماند.

---

۱. سرباز وظیفه عبدالله مرادی؛ جمعی تیپ ۳ لشکر ۱۶ زرهی قزوین

با تاریک شدن هوا قاسم پور از سنگرش خارج شد و با وجود مصدومیت فراوان به سمت مواضع خودی حرکت کرد. او بعد از یک راهپیمایی طولانی وقتی احساس کرد از تیررس عراقی‌ها خارج و به سربازان ایرانی نزدیک شده است، در گوشه‌ای پنهان شد و برای اینکه نگهبان‌ها او را در آن تاریکی با نیروهای عراقی اشتباه نگیرند و به سمت او شلیک نکنند، با تمام توان فریاد زد:

- من قاسم پور هستم. بیایید مرا ببرید.

ما که در تمام این مدت نگران وضعیت قاسم پور بودیم و نمی‌دانستیم چه بلایی سرش آمده، با شنیدن صدای او که آن طور بی تاب فریاد می زد، طوری از خود بی خود شده بودیم که می‌خواستیم همان طور با وضعیت ناقص به بیرون سنگرها بدویم و او را در آغوش بگیریم، اما فرمانده خیلی سریع جلوی ما را گرفت و گفت:

- صبر کنید. شاید عراقی‌ها قاسم پور را آورده باشند جلو و گفته باشند

فریاد بزن تا ما بیرون برویم و آن وقت ...

درایت و نکته سنجی فرمانده در آن شرایط که اتفاقاً بیشتر از همه نگران قاسم پور بود درسی به من داد که سعی کردم به عنوان یک قانون در زندگی‌ام آن را به کار بگیرم.

از آن طرف قاسم پور هم دائم فریاد می‌زد و چون کسی به کمکش نمی‌رفت، مستاصل شده بود و بچه‌ها را به خدا و پیغمبر قسم می‌داد. اما گوش کسی بدهکار فریادهایش نبود.

به دستور فرمانده قرار شد ۹ نفر به سمت قاسم پور بروند و یک گروه

۲۵ نفری هم، وظیفه تامین آن ۹ نفر را بر عهده بگیرند.

به خدا من خودی ام / ۱۹

در این بین قاسم‌پور به حالت التماس همچنان داد می‌زد و کمک می‌خواست.

آن نه نفر با حفظ نکات ایمنی و در پناه نیروهای تأمین، خودشان را به قاسم‌پور رساندند و او را که از ضعف و ناتوانی تقریباً بیهوش شده بود، به عقب آوردند. مأموریت انجام شد و خوشبختانه هیچ اتفاقی نیفتاد. فقط زمزمه‌های آرام قاسم‌پور که هنوز تکرار می‌کرد «به خدا من خودی‌ام، چرا گوش نمی‌کنید» بچه‌ها را به خنده انداخته بود. بعد فرمانده، همان شب قاسم‌پور را که از ناحیه دست و پا مجروح شده بود در میان شادی بچه‌ها به بهداری اعزام کرد.

تاریخ حادثه: ۶۲/۱۰/۲۲

جگر از هجر تو ای دوست کباب است هنوز  
قسمتم خون جگر باشد و خود می‌دانم  
تا به رگ خون بودم، روح خدا برپایم  
آتش اندر دل مردان ره جنگ زدند  
گر چه عشاق جگر سوخته، بی بال و پرند<sup>۱</sup>

پیش رو عکس تو و دیده پر آب است هنوز  
من نه از بیعت خود خواسته رو گردانم  
من همان چفیه به دوش دل سنگ‌هایم  
هر چه بر عاشق دل‌باخته‌ات سنگ زدند  
باز هم اهل وفا زنده و ثابت قدمند

## سقوط مرگبار<sup>۱</sup>

بعد از اتمام دوران آموزشی، ما را به آمادگاه مهمات کرمان اعزام کردند. من آنجا در گروهان پاسدار خدمت می‌کردم و خاطره‌ام مربوط به یکی از همین نگهبانی‌ها است.

نگهبانی‌های پادگان به صورت دو به دو انجام می‌شد و هر شب یک وانت، سربازها را سر پست‌هایشان می‌برد و بعد از چند ساعت برای تعویض پست بر می‌گشت.

سخت‌ترین نگهبانی‌ها هم مربوط به شب‌های تابستان بود که از زور گرما به نگهبان‌ها فشار می‌آمد و شدت خواب آنها را کلافه می‌کرد.

در یکی از همین شب‌های گرم تابستانی دو تا از نگهبان‌ها که باید در مسیر رودخانه گشتی می‌دادند و آنجا را زیر نظر می‌گرفتند، به دلیل خستگی زیر یکی از پل‌ها رفتند و در تمام مدت نگهبانی‌شان خوابیدند.

بعد هم که سر و کله وانت تعویض نگهبانی پیدا شد، این دو سرباز بیدار شدند و به طرف وانت راه افتادند. پست‌ها عوض شد و آن دو از این که حسابی خوابیده‌اند و کسی هم متوجه‌شان نشده با احساس رضایت و خوشحالی سوار وانت شدند، اما ماشین هنوز چند متری از محل نگهبانی دور نشده بود که یکی از آن دو نگهبان متوجه شد جیب خشابش را در محل نگهبانی جا گذاشته و با خودش نیاورده است. نگهبان از ترس اینکه مبادا به دلیل بی‌احتیاطی‌اش تنبیه شود یا پاسبخش متوجه خواب بودن او بشود، بدون اینکه به راننده حرفی بزند و از او بخواهد ماشین را متوقف کند، در آن تاریکی از پشت

---

۱. سرباز وظیفه نادعلی نجاتیان؛ جمعی لشکر ۷۷ پیاده خراسان

وانت به پایین پرید، اما متأسفانه وانت در آن لحظه روی پل بود و نگهبان نگون بخت در تاریکی شب متوجه این موضوع نشد. به همین دلیل از ارتفاعی بیش از هفت متر به پایین پرت شد و سرش به شدت با زمین برخورد کرد و جا به جا مرد. مرگ این پاسدار خاطره تلخی بود که تنها جدی نگرفتن نگهبانی و مسائل آموزشی زمینه آن را فراهم کرده بود.

چشم من جای شهیدان می‌شود	پیش چشمم لاله خندان می‌شود
قاب عکس نور می‌گردد دلم	از زمانه دور می‌گردد دلم
چشم خواب آلود می‌شد اشک‌ریز	کاش می‌شد کنج دنج خاکریز
آه سرداران بی‌سر رفته‌اند	آه آن فوج کبوتر رفته‌اند
من به گرد شمعشان پروانه‌ام	آتشی دارد دل دیوانه‌ام
بوی خون لاله می‌آید هنوز	بوی مست واله می‌آید هنوز
«ذوالفقاریه» علی گو آمدم	سوته دل با ذکر یا هو آمدم
دژ «شلمچه» با وضو وارد شوید	هر کجایش می‌دهد بوی شهید
پادگان آسمانی «حمید»	دارد اینجا یادگاری از شهید
از دیار آشنای «بو صلیب»	باز می‌آید نوا از «بو غریب»
از «پل مارد» روم سوی بهشت	باز هم قسمت نشد این سرنوشت
یک قلم با جوهر خون شهید	کاش امشب دست حق می‌آفرید
خاطرات لاله‌های پرپر ۱	می‌نوشتم خاطرات سنگرم

## شهادت فرمانده<sup>۱</sup>

اوضاع کردستان در اوایل انقلاب به دلیل حضور کومله‌ها و نیروهای ضد انقلاب بسیار نا امن و به هم ریخته بود و من در مدت دوماهی که از خدمتم در آن منطقه می‌گذشت، تقریباً هر روز شاهد درگیری و تیراندازی‌های پراکنده در آنجا بودم.

یکی از مسیرهایی که معمولاً ضد انقلاب‌ها در آنجا علیه نیروهای ما کمین می‌زدند، جاده مه‌باد - بوکان بود، به همین دلیل تصرف این جاده و تپه‌های منتهی به آن اهمیت ویژه‌ای داشت و می‌توانست تحرکات دشمنان را در آن منطقه تا حد بسیار زیادی کاهش دهد.

همین امر سبب شد تا نیروهای ما با دستور فرمانده گروهان به آن منطقه اعزام شوند و در نهایت در یک عملیات هماهنگ و منظم مسیر را آزاد کردیم و به فعالیت نیروهای ضد انقلاب خاتمه دادیم. از طرف دیگر برای اینکه دشمن بار دیگر در این مسیر و ارتفاعات آن مستقر نشود، دو دسته از گروهان ما در یک تپه و بقیه در تپه دیگر مستقر شدند تا منطقه در تسلط و کنترل نیروهای ما قرار بگیرد و کوچکترین فعالیت دشمن شناسایی شود.

فرمانده گروهان که خود در یکی از این تپه‌ها مستقر بود، هر روز به همراه عده‌ای دیگر برای بررسی مسیر و سرکشی تپه مقابل که فاصله زیادی از هم داشتند، مسیر شش کیلومتری دو تپه را طی می‌کرد و باز می‌گشت.

روز ۲۵ فروردین سال ۶۲ فرمانده گروهان مطابق معمول به سرکشی روزانه رفته بود که نیروهای ضد انقلاب در مسیر بازگشت او مین کار

---

۱. سرباز وظیفه احمد امام جمعه، جمعی تپ ۵۵ پیاده هوابرد

گذاشتند و فرمانده ما به همراه تعدادی دیگر از سربازان و نیروهای ارتشی با  
گیر افتادن در تله دشمن به شهادت رسیدند.  
خبر شهادت هم‌زمانمان ضربه روحی شدیدی به کل گروهان وارد کرده  
بود که به نظر من با کمی احتیاط بیشتر و قرار دادن تامین در مسیر می‌شد  
مانع بروز این اتفاق ناگوار شد.

تاریخ حادثه: ۶۲/۱/۲۵ مه‌آباد

حکایت ز یک بی‌نهایت کنم	بیا تا برایت حکایت کنم
از آن آشنایان اهل بهشت	حکایت ز مردی شقایق سرشت
در اندازه‌های زمینی نبود	ز مردی که پرواز را می‌سرود
پر از سرفرازی و آزادگی	پراز عشق و شیدایی و سادگی
«سفر بر مدار خطر کرده است»	ز مردی که دیگر سفر کرده است
و زنجیر و زخم و شکیبایی است	شب‌است و سکوت‌است و تنهایی است
از آن صبر و چشم‌انتظاری بگو	برایم از آن بی‌قراری بگو
از آن صبر و آن سرفرازی بگو	از آن زخم‌های موازی بگو
دعا و رکوع و سجود و قنوت ۱	شب‌است و سکوت و سکوت و سکوت

## تیراندازی بی موقع<sup>۱</sup>

مدتی بود نقص فنی تفنگ‌ها و گیر کردن دائمی آنها بچه‌ها را حسابی کلافه کرده بود. بعضی از تفنگ‌ها هم اصلاً تیراندازی نمی‌کردند که ما آنها را عملاً کنار گذاشتیم و به طور موقت از رده خارج کردیم. با این حال چون در منطقه سومار و دسته شناسایی خدمت می‌کردیم، نیاز به تفنگ‌های سالم و سر حال برای ما یک ضرورت بود.

بعد از مدتی سلاح کالیبر ۵۰ گروهبان هم از کار افتاد و دیگر تیراندازی نمی‌کرد. به همین دلیل بالاخره یک گروهبان که مسئول تعمیر سلاح بود، به دسته شناسایی اعزام شد تا نسبت به تعمیر و رفع گیر سلاح‌های ما اقدام کند. صبح یکی از روزهای مهرماه ۶۲ بود که گروهبان سعید عسگری برای تعمیر سلاح‌ها به منطقه آمد و بعد از رفع گیر سلاح‌های سبک با او به دیدگاه کالیبر ۵۰ رفتیم. او هم بلافاصله دست به کار شد و بعد از چند دقیقه ور رفتن با سلاح سرش را به سمت ما چرخاند و گفت:  
- خُب! درست شد. حالا فقط باید آزمایش کنم.

بعد برای اینکه سلاح را امتحان کند و از خوب کار کردن آن مطمئن شود، یک گلوله توی سلاح گذاشت و شلیک کرد.

چند دقیقه‌ای از شلیک کالیبر ۵۰ نگذشته بود که دشمن به دلیل روشن بودن هوا خیلی سریع و راحت گرای دیدگاه را گرفت و منطقه استقرار ما را به توپ بست.

متأسفانه سنگرهای استراحت‌مان هم در چند متری دیدگاه قرار داشت و به همین دلیل آنها هم از آتش دشمن بی‌نصیب نماندند. با شروع

---

۱. سرباز و وظیفه علی آقاجانی؛ جمعی لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه



تیراندازی دشمن، همه بچه‌ها خیلی زود از محل متفرق شدند و در محلی دورتر موضع گرفتند، اما در همان لحظات اول تیراندازی، دو تا از هم‌سنگرهای من به دلیل برخورد ترکش به شدت مجروح شدند که ما آنها را به هزار زحمت به عقب تخلیه کردیم و مانع از شهادتشان شدیم.

آن روز اگر مسئول تعمیر سلاح در روشنی هوا تیراندازی نمی‌کرد، ما هیچ وقت چنین ضربه‌ای از دشمن نمی‌خوردیم. دیده‌بان‌های دشمن که همیشه منتظر چنین اتفاقی‌هایی هستند، با شلیک گلوله، هدف را به راحتی شناسایی کردند و ما را زیر آتش شدید خود گرفتند که به دنبال آن سنگرهای ما نابود شد و آسیب جدی به چند نفر از سربازان رسید.

تاریخ حادثه: ۶۲/۷/۵ سومار

ای ناب‌ترین معانی واژه خوب      ای جوشش خون گرم‌تان شهر آشوب  
کس در سفر کدام منظومه شنید      یک روز کن هزار خورشید غروب<sup>۱</sup>

شنیدم که می‌گفت همسنگری      که داده است داد سخن گستری  
گر آدم ز پندار هستی رهد      چو عنقا به قاف مجرد پرد  
برد راه در بارگاه قدم      فشانند ز دامان، غبار عدم<sup>۲</sup>

---

۱. قیصر امین‌پور؛ از روزه ماه؛ به کوشش روزه فروتن‌پی، خورشید بازان ۸۴

۲. سرهنگ صالح افشار توپس‌رکابی؛ معبر معراج، ایران سبز ۸۸

## یک لحظه خاموشی<sup>۱</sup>

یکی از پر رنگ‌ترین و روشن‌ترین خاطراتی که از درگیری‌هایمان با نیروهای عراقی در ذهنم مانده و تلاش کرده‌ام در طول جنگ از آن درس عبرت بگیرم، مربوط به رشادت و توانمندی سه سرباز ارتشی است که بعد از وارد کردن تلفات و صدمات فراوان به دشمن به دلیل یک لحظه غفلت و بی‌احتیاطی مورد هدف نیروهای عراقی قرار گرفتند و به شدت مجروح شدند. دی‌ماه سال ۶۲ بود که میان نیروهای ما و عراقی‌ها در جبهه کوشک درگیری شدیدی درگرفت، طوری که صدای شلیک گلوله یکریز توی گوش‌هایمان زوزه می‌کشید و یک لحظه هم قطع نمی‌شد.

در این میان سه نفر از سربازان گروهان یکم تیپ ۳ که با یک تیربار ۱۴/۵ به سمت دشمن آتش گشوده بودند، توجه خیلی از ما را به خودشان جلب کردند. آن‌ها با اتکا به آموزش‌هایی که دیده بودند، گرای دشمن را به طور دقیق گرفتند و به همین دلیل تیراندازی آن‌ها آن قدر دقیق و عالی بود که توانستند آتش دشمن را تحت تأثیر خود قرار دهند و از آن‌ها تلفات زیادی بگیرند.

تا زمانی که نوارهای تیربار که بر روی تانک «چون‌ماهو» سوار بود تمام شود، تیراندازی آن‌ها به طور مستمر ادامه داشت. بعد از اینکه نوارهای تیربار تمام شد، آن‌ها تانک را از روی سکو پایین آوردند و بر روی همان تانک با سرعت مشغول پر کردن نوارها شدند، اما دشمن که از روی آتش دهانه تیربار گرای آن را گرفته بود، با استفاده از خاموشی آن بلافاصله محل تیربار را زیر

---

۱. سرباز وظیفه مهدی سعید پور؛ جمعی تیپ ۳ لشکر ۹۲ زرهی خوزستان

یک لحظه خاموشی ۲۷/

شلیک گلوله‌های خمپاره گرفت که یکی از این گلوله‌ها به جلوی تانک برخورد کرد و موجب زخمی شدن آن سه سرباز شد. این سه سرباز که مجید اوجانی، امیر افشاری و علی شناوری نام داشتند، در تیراندازی و گرفتن گرا آن قدر حرفه‌ای و علمی برخورد کرده بودند که کسی توقع این اشتباه را از آن‌ها نداشت. عجله آن‌ها در پر کردن نوارها و تیراندازی مجدد با تیربار باعث شد آن‌ها از شلیک متقابل دشمن غافل شوند و در همان محل به مسلح کردن تیربار اقدام کنند.

تاریخ حادثه: ۶۲/۱۰/۱۲ کوشک

اثر کار تو سرباز، سرافرازی ماست خون گرمت به خدا جوهر سربازی ماست  
ای به جان صرف نظر کرده به میدان عمل قصه همت تو سر خط جانبازی ماست ۱

خوشا بر دوش، بار عشق بردن به سوی سبز رفتن، سرخ مردن  
به پاس لاله‌های پرپر عشق خوشا دست شهیدان را فشردن ۲

---

۱. فرزاد بیطرف (محزون)؛ آتش دل، ایران سبز ۸۶

۲. حمیدرضا شکارسری؛ چراغانی بی دلیل، ۱۳۸۴

## فرمانده ناشناس<sup>۱</sup>

چند وقتی می‌شد که اوضاع شب‌های منطقه غیر عادی و مشکوک بود، یعنی در روز روشن همه چیز به ظاهر سر جایش بود و آب از آب تکان نمی‌خورد، اما به محض اینکه هوا تاریک می‌شد، جابه‌جایی‌ها و تحرکات پنهانی و مرموزانه‌ای از طرف نیروهای عراقی سر می‌زد. وضعیت موجود کم‌کم حس کنجکاوی ما را تحریک و ما را به وضعیت منطقه حساس کرد، طوری که فرمانده بالاخره یک گروه گشتی شناسایی به سمت نیروهای دشمن فرستاد تا دلیل این مخفی‌کاری‌ها روشن شود.

گروه گشتی نیمه‌های شب به سمت محل استقرار دشمن راه افتادند و متوجه شدند که بله؛ دلشوره بچه‌های ما بی‌دلیل نبوده است و عراقی‌ها در حد فاصل خاکریز ما و خودشان به طور مخفیانه یک خاکریز دیگر احداث کرده‌اند. عراقی‌ها با بهره گرفتن از این خاکریز می‌توانستند خودشان را به ما نزدیک‌تر کنند و راحت‌تر به ما ضربه بزنند.

بعد از لو رفتن خاکریز جدید حالا نوبت ما بود که حرکتی بکنیم تا عراقی‌ها غافلگیر شوند و زحمت‌شان به باد برود؛ به خاطر همین به فرمانده گروهان ما مأموریت داده شد تا با نیروهای خود شبانه به محل جدید استقرار دشمن حمله کنند و آنجا را به تصرف نیروهای ایرانی درآورند.

فرمانده که ستوان یکم افشار نام داشت، با استفاده از توانایی‌ها و خلاقیت نظامی خود بلافاصله نقشه حمله را طراحی کرد و بعد درباره کلیت آن و مسئولیت سربازان با هر کدامشان حرف زد. در این طرح قرار شد در

---

۱. سرباز و وظیفه حسین البرزی؛ جمعی لشکر ۹۲ زرهی

تاریکی هوا و با همراهی صد سرباز به سمت خاکریز دشمن حرکت کنیم و در سکوت مطلق خودمان را به خاکریز برسانیم.

ساعت هشت شب تک تک بچه‌ها از زیر قرآن رد شدند و با حفظ استتار و گاه حالت درازکش و سینه‌خیز به طرف مقر دشمن راه افتادیم. حرکت ما به جلو به کندی انجام می‌شد و دائم مواظب بودیم سر و صدایی تولید نکنیم که احیاناً دشمن از مأموریت ما بویی ببرد.

هرچه جلوتر می‌رفتیم، اضطراب ما بیشتر و حرکت ما کندتر می‌شد. بیش از سه ساعت از آغاز مأموریت ما می‌گذشت. ساعت یازده شب شده بود و تمام دشت را سنگینی سکوت گرفته بود.

بالاخره به صد متری خاکریز دشمن رسیدیم که فرمانده از ما خواست در همان جا به حالت درازکش مستقر شویم و کمین کنیم. بعد خودش ده نفر را از میان ما به عنوان گروه ضربت جدا کرد که آن ده نفر حرکتشان را به سمت دشمن ادامه دادند. آن طوری که ما داشتیم گروه ضربت را تماشا می‌کردیم، آن‌ها تا ده- پانزده متری خاکریز دشمن هم رسیده بودند که نمی‌دانم دشمن به چه دلیلی متوجه حضور آن‌ها شد و شروع کرد به تیراندازی.

در عرض چند ثانیه قیامتی به پا شد و آن دشت ساکت و آرام به میدان نبرد میان دو گروه در آمد. صدای شلیک از هر دو طرف یک لحظه هم قطع نمی‌شد و آتش دهانه تفنگ‌ها در آن تاریکی منطقه را روشن کرده بود.

در این گیر و دار و در حالی که گروه ضربت تلاش می‌کرد خودش را کمی عقب بکشد و به گروه تأمین نزدیک کند، یکی از بچه‌ها بدون اینکه فرمانده دستور عقب نشینی دهد، به دلیل ترس و فشار فراوان فریاد زد:

- عقب نشینی کنید. عقب نشینی کنید.

بقیه بچه‌ها هم توی آن تاریکی بدون اینکه بفهمند فرمان عقب نشینی از طرف چه کسی صادر شده است، به محض شنیدن این کلمه پا به فرار گذاشتند و پشت به دشمن کردند و به سمت عقب دویدند.

نیروهای عراقی هنوز داشتند شلیک می‌کردند که ما به خاکریز خودمان رسیدیم. در حالی که از میان آن گروه صد نفری به خواست خدا فقط چند مجروح داده بودیم و کسی به شهادت نرسید.

به اعتقاد من تنها امداد غیبی بود که رزمندگان ما را در آن وضعیت از آتش دشمن محفوظ داشت و موجب شد به کسی آسیب جدی نرسد، اما ترس در آن شرایط و باختن خود در این چنین مواقعی ممکن است همیشه پایان بی‌خطری نداشته باشد.

تاریخ حادثه: ۶۲/۵/۱۵

در بلا افکنده خود را لایق جانان شدند	باده نوشانی که سرمست از می یزدان شدند
ذوب در معشوق گشته، غرق در ایمان شدند	دست از دنیای فانی شسته و در یک کلام
بیخود از خود، آنچه مطلوب اله است آن شدند	فارغ از این عالم خاکی تهی از مهر غیر
عازم درگاه قربش با مطاع جان شدند	رعد آسا، تندر آسا، طالب او پر شتاب
خون‌پها چون شد خلد، بر خون او مهمان شدند	دست شستند از خور و خوب و تن‌آسایی خویش

## پشتیبانی مستقیم<sup>۱</sup>

بعد از گذراندن دوران آموزشی برای ادامه خدمت به منطقه عملیاتی جنوب کشور اعزام شدم تا خدمتم را در لشکر ۹۲ ادامه دهم. در آن منطقه ما گه‌گاه به صورت جسته و گریخته با نیروهای عراقی درگیر می‌شدیم و من به عنوان سرباز قبضه خمپاره در این درگیری‌ها شرکت می‌کردم.

اوایل حضورم در منطقه عملیاتی بود که ساعت ۴ بامداد ما را از خواب بیدار کردند تا سر قبضه خمپاره برویم و آماده شلیک شویم.

ماجرای این قرار بود که نیروهای گشتی ما بعد از بررسی مواضع دشمن خبر آوردند عراقی‌ها مخفیانه مشغول حفر کانال هستند تا برای عملیات جدید از آن محل استفاده کنند.

با ابلاغ دستور، من و سه سرباز دیگر بدون اتلاف وقت در محل قبضه حاضر شدیم و بر اساس گرای که نیروهای گشتی داده بودند، در آن تاریکی گلوله‌گذاری و هدف‌گیری کردیم. بعد گلوله خمپاره به سمت دشمن شلیک شد، اما گلوله ما در فاصله سی-چهل متری محل استقرار عراقی‌ها به زمین خورد و به هیچ کدامشان آسیبی نرسید.

بعد از شلیک خمپاره بلافاصله عراقی‌ها گرای ما را گرفتند و تا ما به خودمان بجنبیم و از نو گلوله‌گذاری کنیم، آن‌ها به سمت ما شلیک کردند. با شلیک خمپاره عراقی‌ها، توی آن تاریکی یکدفعه طوری ترس و اضطراب برمان داشت که حتی قدرت فرار از آن محل را هم از دست دادیم و آن قدر معطل کردیم تا بالاخره گلوله در یک متری ما به زمین اصابت کرد.

---

۱. سرباز وظیفه محمود رستم اولاد؛ جمعی لشکر ۹۲ زرهی

با انفجار خمپاره در آن فاصله کار همه‌مان تمام بود، اما گلوله در مقابل چشم‌های وحشت‌زده و متعجب ما عمل نکرد و منفجر نشد.

ما که از عمل نکردن خمپاره دشمن روحیه گرفته بودیم، بلافاصله دست به کار شدیم و این بار طوری نشانه‌گیری کردیم که گلوله‌مان دقیقاً به هدف خورد و آتش عراقی‌ها خاموش شد.

در مورد منفجر نشدن خمپاره دشمن در آن شب خیلی‌ها از نظر نظامی دلایلی را مانند کم بودن ارتفاع شلیک مطرح کردند، اما من که خودم در آن موقعیت بحرانی حضور داشتم، عمل نکردن گلوله را فقط عنایت خدا به نیروهای ایرانی می‌دانم.

علت خطا رفتن گلوله اول ما هم قطعاً جدی نگرفتن نکات و مسائل مطرح شده در دوران آموزشی بود که می‌توانست به از دست دادن جانمان منتهی شود، به همین دلیل در بقیه مدت حضورم در جبهه آن قدر به مسائل آموزشی اهمیت دادم و طوری شلیک و هدف‌گیری با قبضه خمپاره را تمرین کردم که دیگر تا آخر خدمتم دیگر چنین اشتباهاتی از من سر نزنند.

معبود تویی از تو امان می‌خواهم      زان چشمه سرمدی نشان می‌خواهم  
گفتی که شهید زنده جاوید است      یا رب ز تو عمر جاودان می‌خواهم



## ممنوعیت شکار<sup>۱</sup>

بی انضباطی‌های ناخواسته و سهل انگاری نسبت به قوانین نظامی فقط مختص به سربازهای کم تجربه نیست و من در دوران خدمت، سربازان قدیمی و نیروهای کادری و با تجربه را هم دیده‌ام که فریب همین تجربه را خورده‌اند و با یک بی‌احتیاطی کوچک موجب بروز صدمات جبران ناپذیری برای خود و دیگران شده‌اند.

در مناطق جنگی، گردان‌ها هر چهار ماه یک‌بار با هم تعویض می‌شدند و گردان جدید جای گردان‌های قدیمی را می‌گرفتند، به استثناء گردان موتوری که همیشه در منطقه بود و هیچ وقت تعویض نمی‌شد. به همین خاطر درجه داران این گردان گاهی برای سرگرمی به شکار کبک و دیگر پرندگان می‌رفتند. یکی از درجه داران گروهان یکم، استواری بود که خیلی خوب گروهان را اداره می‌کرد و فرمانده گردان موتوری به دلیل انضباط بالا و اجرای دقیق قوانین حسابی قبولش داشت.

یک روز این استوار و فرمانده گروهان سوم تصمیم می‌گیرند به شکار کبک بروند، به همین دلیل با طلوع خورشید سوار تویوتا می‌شوند و به جست‌وجو در منطقه می‌پردازند. بعد از مدتی جست‌وجو کبکی را پیدا می‌کنند و بلافاصله از ماشین پیاده می‌شوند.

سرکار استوار به سمت کبک نشانه می‌رود و شلیک می‌کند، اما گلوله به خطا می‌رود و کبک پرواز کرده، از آن منطقه دور می‌شود.

استوار و فرمانده برای اینکه کبک را گم نکنند، خیلی سریع سوار تویوتا می‌شوند و به تعقیب پرنده می‌روند. سرکار استوار با آن همه تجربه آن قدر

---

۱. سرباز وظیفه حسین فیض، جمعی تیپ ۵۵ پیاده هوابرد

با عجله سوار ماشین می‌شود که فراموش می‌کند بعد از شلیک، اسلحه را در حالت ضامن قرار دهد. آن‌ها سوار بر تویوتا با چشم کبک را دنبال می‌کنند که در فاصله‌ای دورتر روی تپه‌ای می‌نشیند. استوار که پشت فرمان نشسته بود، برای اینکه کبک را گم نکند، با سرعت به سمت پرنده گاز می‌دهد. تویوتا روی دست اندازه‌ها بالا و پایین می‌شود که ناگهان در یکی از این دست اندازه‌ها یک تیر از تفنگش شلیک می‌شود. فشنگ به سر او اصابت می‌کند و او در دم جان می‌دهد.

چند روز بعد از تخلیه سرکار استوار به بهداری، فرمانده گردان به سخنرانی کوتاه درباره او و حادثه پیش آمده پرداخت. بعد از آن اتفاق، شکار در منطقه برای همه ممنوع اعلام شد و ما دیگر شاهد شکار کبک در منطقه نبودیم، به جز روز آخر خدمتم که برای انجام مراحل ترخیص به گروهان آمدم و متوجه شدم دو تا از هم سنگری‌هایم به شکار رفته‌اند، اما فرمانده گردان متوجه سرپیچی آن‌ها از دستور شد و هرکدام را به یک ماه اضافه خدمت تنبیه کرد.

مکان حادثه: جنوب عین خوش

## تصرف اشتباهی<sup>۱</sup>

عملیات والفجر ۴ در حال پیگیری بود که اعلام کردند تصرف تپه‌ای به نام «هفت توانان» از نظر مکانی و موقعیت تاکتیکی برای نیروهای ما اهمیت فراوانی دارد و می‌تواند کمک بسیاری در پیشروی و پیروزی در عملیات باشد. به همین دلیل مأموریت تصرف آن تپه به گروهان ما داده شد و ما برای حمله به آن تپه گوش به زنگ بودیم.

ساعت ۴/۳۰ صبح دومین روز از مهر ماه سال ۶۲ بود که دستور حمله صادر شد و ما به همراه گروهان تقویت شده ۲۵۰ نفری از نیروهای سرباز و کادر به قصد تصرف تپه راهی شدیم، اما به دلیل تاریکی هوا و درگیری‌های پراکنده راهمان را گم کردیم و از تپه گذشتیم.

حدود دو کیلومتر جلوتر از هدف ما تپه دیگری بود به نام «کلو» که ما بی‌خبر از گم‌شدنمان وقتی به آنجا رسیدیم، اشتباهاً به این تپه حمله کردیم. نیروهای دشمن هم از همه جا بی‌خبر چون به هیچ وجه احتمال حمله ما به آنجا را نمی‌دادند و به مقاومت نیروهای مستقر خود بر روی دیگر تپه‌ها امیدوار بودند، بدون کمترین مقاومتی تپه را خالی کرده و عقب نشینی کردند. ما هم بدون کوچکترین تلفاتی بر روی تپه مستقر شدیم، اما تازه وقتی خورشید طلوع کرد و سپیده زد، متوجه اشتباهمان شدیم و فهمیدیم دو کیلومتر جلوتر از خط مقدم و در دل نیروهای دشمن هستیم. به همین خاطر در آن شرایط به دستور فرمانده با احداث سنگ‌های انفرادی، آرایش نظامی گرفتیم تا در صورت حمله احتمالی دشمن به دفاع از خود و تپه پردازیم.

---

۱. سرباز وظیفه محمد نوروزی: جمعی گردان ۱۵۵ لشکر ۲۸ پیاده سنج

ساعت ۱۱/۳۰ بود که نیروهای عراقی با یک پاتک شدید و همراه با دو-سه هزار نفر نیرو به ما حمله‌ور شدند و تپه را به محاصره خود درآوردند. ما از سر صبح دائم با بی‌سیم تقاضای نیرو و مهمات می‌کردیم. نیروهای ما نسبت به نیروهای دشمن آن قدر کمتر بودند که اگر عراقی‌ها بدون شلیک گلوله‌ای هم از تپه بالا می‌آمدند می‌توانستند ما را شکست دهند و اسیرمان کنند.

تنها مزیت ما استقرار نیروهایمان در بالای تپه بود که موجب می‌شد تمام منطقه در تیررس ما باشد. از طرف دیگر دشمن هم نمی‌توانست از تعداد دقیق نیرو و امکانات ما با خبر شود.

هنوز عراقی‌ها حرکت خود را به سمت تپه آغاز نکرده بودند که خمپاره انداز گروه دو تا از تانک‌های دشمن را هدف قرار داد و با شلیک دقیق و حساب شده‌اش هر دو را منهدم کرد.

با آتش گرفتن تانک‌ها ترس در دل نیروهای دشمن افتاد و آن‌ها با تصور اینکه امکانات و تعداد نیروهای مستقر در تپه بسیار فراوان است، عقب‌نشینی کردند.

ساعاتی بعد نیروهای ارتش نیز با تصرف تپه‌های دیگر خود را به ما رساندند و خطر حمله مجدد دشمن برای همیشه مرتفع شد. به عقیده من در وهله اول اتحاد و همبستگی نیروهای ما در دفاع از تپه و همچنین ایجاد سنگرهای متعدد به عنوان جان‌پناه برای حفظ نیروهای خودی و فریب دشمن زمینه‌ساز پیروزی ما در این عملیات بود.

## فداکاری سرباز ترخیصی<sup>۱</sup>

در گروهان ما سربازی بود به نام رمضان رجبی که خدمتش تمام شده بود و تسویه کرده بود. آن روز هم برای خداحافظی و دیدار آخر به گروهان آمد که صحبت‌ها مان آن قدر گل انداخت که هوا تاریک شد و به همین دلیل به اصرار ما قرار شد آن شب را بماند و فردا صبح برود.

حدود ساعت ۱۲ شب بود و ما هنوز داشتیم توی سنگر از خاطراتمان می‌گفتیم که خبر تک غافلگیرانه نیروهای عراقی به ما گزارش شد. با اعلام این خبر ما بلافاصله آماده شدیم و برای دفاع از مواضع خودی به بیرون سنگرها آمدیم.

ما آن قدر گرم آماده کردن خود و برداشتن تجهیزات بودیم که به کلی از سرباز رجبی غافل شدیم، اما لحظاتی بعد در بیرون سنگر متوجه شدیم او هم همراه با ما از سنگر خارج شده و قصد شرکت در نبرد را دارد. فرمانده دسته با دیدن او در میان بقیه سربازان گفت:

تو خدمتت را با افتخار به پایان بردی و لازم نیست در این درگیری همراه ما بیایی.

اما رجبی زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت: من هنوز گروهانم را ترک نکردم و به همین دلیل همچنان سرباز محسوب می‌شوم و نمی‌توانم توی سنگر بمانم. فرمانده دسته هم هرچه قدر التماس کرد که نیا، بی‌فایده بود و رجبی بالاخره با ما همراه شد.

از طرف دیگر رجبی چون اسلحه‌اش را تحویل داده بود، باید به عنوان نیروی جایگزین و کمکی فعالیت می‌کرد و نمی‌توانست مانند قبل به صورت

---

۱. سرباز وظیفه داوودعلی اسدزاده، جمعی تیپ ۲ لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه

تک تیرانداز وارد عمل شود. به همین دلیل نشست پشت تیربار من و با تجربیاتی که داشت شروع کرد به تیراندازی و مقابله با دشمن.

آن روز به دلیل هوشیاری دیده‌بان‌ها از حضور نیروهای عراقی در منطقه استقرار ما و همچنین آمادگی سربازان ما در مقابله با حمله دشمن، خیلی زود توانستیم عملیات آن‌ها را خنثی کنیم و حتی چند اسیر از آن‌ها بگیریم.

اما آنچه این حادثه را برای من و همه حاضران در آن نبرد فراموش ناشدنی می‌کند، جدا از این پیروزی لذت بخش، همراهی سرباز رجبی بود، زیرا آن روز سربازی را می‌دیدیم که در راه دین و وطن خود این گونه از جان گذستگی می‌کند و با وجود اتمام خدمت سربازی به میدان می‌آید و به مقابله با دشمن میهن‌اش می‌پردازد.

آه ای کبوتر از غم بال و پرت بگو  
سیرغ عشق از تب خاکسترت بگو  
ترتیل آیه‌های مسلسل شنیدنی است  
سرباز عشق خاطره سنگرت بگو

شب و تنهایی و میدان جنگ است  
به سنگرها به دست من تفنگ است  
نمی‌ترسم من از انبوه دشمن  
فشنگ آخرینم خاره سنگ است

## در حلقه محاصره<sup>۱</sup>

بیست روزی از شهادت فرمانده و جمعی از دوستانمان در حادثه انفجار مین در جبهه غربی کشور به دست نیروهای کومله می‌گذشت و ما برای پاکسازی منطقه و همچنین تأمین هرچه بیشتر امنیت جاده مهاباد- بوکان نیاز مبرمی به خمپاره ۱۲۰ پیدا کردیم و تصمیم گرفتیم یک قبضه از آن را برای امنیت ارتفاعات منطقه به تپه منتقل کنیم.

بعد از تهیه خمپاره و مابقی وسایل مورد نیاز در حال بازگشت به تپه محل استقرارمان بودیم که به آرامش غیر طبیعی مسیر مشکوک شدیم و احساس کردیم وضعیت منطقه عادی نیست. به همین خاطر، ارشد گروه با هوشیاری دستور آماده باش داد و از ما خواست با دقت تمام منطقه را زیر نظر بگیریم و در عین حال به پیشروی ادامه دهیم. ما هم بعد از گرفتن آرایش نظامی با زیرنظر گرفتن اطرافمان به راه افتادیم، اما هنوز به محل استقرارمان در روی تپه نرسیده بودیم که ناگهان ضد انقلاب‌ها حمله کردند و ما را در محاصره خود در آوردند.

حوالی ظهر بود که درگیری ما با نیروهای دشمن شروع شد و در کمتر از چند دقیقه دو طرف آتش سنگینی به طرف هم شلیک کردند. موقعیت استقرار ضد انقلاب به نسبت نیروهای ما بسیار بهتر بود و ما تقریباً در تیررس آن‌ها بودیم. از طرف دیگر ما نگران مهماتی بودیم که همراه داشتیم، چون اگر این مهمات در اختیار آنها قرار می‌گرفت، دست نیروهای ضد انقلاب را برای خرابکاری بازتر می‌کرد. به همین دلیل باید به هر صورتی بود خود را

---

۱. سرباز وظیفه احمد امام جمعه؛ جمعی تیپ ۵۵ پیاده هوابرد

از آن موقعیت نجات می‌دادیم، برای رسیدن به این منظور هم باید در قدم اول موقعیت مان را عوض می‌کردیم و خود را به بالای تپه می‌رساندیم. این درگیری تا شب ادامه داشت و ما با اجرای دقیق دستوراتی که فرمانده می‌داد، توانستیم حلقه محاصره را بشکنیم و تعداد زیادی از نیروهای دشمن را به هلاکت برسانیم. بعد هم وقتی آتش دشمن خاموش شد، با حفظ احتیاط کامل و در حالی که فقط یکی دو مجروح داده بودیم، خود را به پایگاهمان در بالای تپه رساندیم.

من دلیل این پیروزی را فرماندهی خوب و رشادت بی‌نظیر بچه‌ها می‌دانم که در آن شرایط حساس و در حالی که نیروهای دشمن ما را در محاصره کامل گرفته بودند، خود را نباختند، بلکه با پیاده کردن دستورات فرمانده و گرفتن آرایش‌های مناسب، حلقه محاصره را شکستند و با از بین بردن تعداد زیادی از نیروهای ضد انقلاب خود را به محل استقرار نیروهای خودی رساندند.

تاریخ حادثه: ۶۲/۱/۲۵ مه‌آباد

گفتا به ره عشق سفر باید کرد      ره پر ز حرامی است، گذر باید کرد  
یا شوق سفر، ز سر به در باید کرد      یا در ره دوست ترک سر باید کرد



## انفجار مهمات<sup>۱</sup>

هوایمهای عراقی هر چند روز یکبار با بمبهای خوشه‌ای آتش‌زا منطقه استقرار نیروها و تجهیزات ما را بمباران می‌کردند. این پروازها در این مدت -تابستان ۶۲- به حدی رسیده بود که خیلی زود به روال عادی منطقه تبدیل شد. البته این هوایمها هر بار با استقبال واحدهای پدافند هوایی ما روبه‌رو می‌شدند، اما چون این هوایمها با سقف پرواز بالا در آسمان ظاهر می‌شدند، معمولاً خارج از برد پدافندها بودند و به همین دلیل آزادانه به این سو و آن سو مانور می‌دادند.

در یکی از این پروازها، تعدادی از بمبهای آن‌ها به انبار مهمات گردان ۲۱۷ تانک اصابت کرد و موجب انفجار حجم زیادی از گوله‌ها و مهمات تانک شد. دلیل بروز این حادثه این بود که چند روز قبل به درخواست گردان، مقداری مهمات تانک به پاسگاه فرماندهی فرستاده شد، اما مسئولان انبار آن مهمات را درون ماشین‌های «اورال» جا دادند و بدون در نظر گرفتن پوشش و پناهگاه خاصی این مهمات را انبار کردند تا بعدها سر فرصت نسبت به جابه‌جایی آن اقدام کنند. اما در این فاصله هوایمهای عراقی سر رسیدند و با بمباران انبار، این مهمات بلافاصله منفجر شدند و از بین رفتند.

تاریخ حادثه: شهریور ۶۲

---

۱. سرباز وظیفه رسول رستمی؛ جمعی تیپ ۱ لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه

## بوسه قدردانی فرمانده<sup>۱</sup>

در مدت هشت ماهی که در محور بانه- سردشت خدمت می‌کردم، درگیری با کومله‌ها تقریباً برنامه ثابت هر شبمان بود. همین تک‌های شبانه کومله‌ها هم باعث شده بود، فرمانده تعداد نگهبان‌ها را اضافه کند تا کوچکترین حرکت ضدانقلاب‌ها را مشاهده و گزارش کنند. البته این درگیری‌ها معمولاً در حد شلیک‌های پراکنده بود و کمتر پیش می‌آمد که درگیری شدیدی ایجاد شود.

یکی از شب‌های تابستان که در تپه سیدصارم مستقر بودیم، بی‌خوابی به سرم زده بود و من به خاطر همین موضوع به بیرون از سنگر آمدم و توی حال و هوای خودم بودم که ناگهان یک موشک در سوی دیگر تپه به زمین خورد و منفجر شد. بعد بلافاصله صدای انفجار چند نارنجک دیگر و شلیک گلوله‌های پی‌درپی بلند شد.

با صدای انفجارها بچه‌ها هم بیدار شدند و خیلی زود و با وضعیت کامل به بیرون سنگرها دویدند. سپس چون حمله از سمت شرقی تپه شروع شده بود، همه سربازان با یک آرایش نظامی به آن سو دویدند تا به مقابله با کومله‌ها بپردازند.

با رفتن سربازان، محل استقرار سنگرها خالی شد و فقط نگهبان سر پست مانده بود. من هم داشتم سربازها را همراهی می‌کردم که ناخودآگاه انگار به من وحی شد در محل سنگرها بمانم و کمک نگهبان باشم. با این فکر همین‌طور سر جایم ایستاده بودم و داشتم دور شدن سربازان را نگاه

---

۱. سرباز وظیفه سید محمد مهدی علوی؛ جمعی لشکر ۲۸ پیاده سنندج

می‌کردم که ناگهان چند نارنجک دیگر نزدیکی من و در محل سنگرها به زمین خورد. با انفجار نارنجک، من خیلی سریع روی زمین دراز کشیدم و به حالت سینه خیز خودم را به نگهبان رساندم.

کومله‌ها به سمت سنگرها می‌آمدند و اگر متوجه می‌شدند هیچ کدام از سربازها در محل سنگرها نمانده‌اند، مواضع ما خیلی راحت به اشغال آنها در می‌آمد. به همین دلیل من شروع کردم به تیراندازی به سمت آنها و برای اینکه دشمن تصور کند چندین نفر برای محافظت سنگرها مانده‌اند، دائم در پشت کانال موضع‌ام را عوض می‌کردم و به تناوب و از جاهای مختلفی به سمتشان شلیک می‌کردم.

اما از آن طرف، نگهبان هم سرباز تازه واردی بود که چون اولین بار بود با کومله‌ها و نیروهای دشمن روبه‌رو می‌شد، حسابی ترس برش داشته بود و آن قدر هول کرده بود که نمی‌توانست تیراندازی کند. به خاطر همین در آن شرایط بهترین کمکی که می‌توانست به من بکند، پرکردن خشاب‌های خالی‌ام بود تا وقت من کمتر تلف شود و آتش‌مان متوقف نشود.

تمام حواسم به کومله‌ها بود. با سرعت در پشت کانال جابه‌جا می‌شدم و شلیک می‌کردم که یکهو متوجه شدم غیر از من انگار عده دیگری هم دارند به سمت کومله‌ها شلیک می‌کنند. اول به خیالم بچه‌ها متوجه نیرنگ ضد انقلاب‌ها شده‌اند و برگشته‌اند، اما وقتی دقت کردم، فرمانده پاسگاه و بی‌سیم‌چی او را دیدم که گرم شلیک به سمت دشمن هستند. گویا فرمانده پاسگاه برای سرکشی آمده بود که متوجه درگیری من با کومله‌ها شد و به کمک من آمد.

دقایقی بعد بقیه بچه‌ها هم سر رسیدند و بعد از درگیری کوتاهی کومله‌ها بدون اینکه به اهدافشان برسند، به سختی شکست خوردند و با دادن تلفات فرار کردند.

آن شب به دلیل پیروزی بر کومله‌ها همه بچه‌ها روحیه مضاعفی داشتند، اما جدا از این پیروزی آن چه این خاطره را برای من شیرین‌تر و به یاد ماندنی‌تر کرده است، دست نوازش فرمانده پاسگاه و بوسه قدردانی او بر گونه من بود.

یکی از تاکتیک‌های جنگی این است که دشمن با نیرنگ و فریب، دفاع کننده‌ها را به یک سو می‌کشد، سپس خود از سوی دیگر حمله می‌کند و مواضع و مهمات او را نابود می‌سازد، به همین دلیل با هر حمله‌ای نباید همه نیروها مواضع خودی را رها کنند و به سوی او حمله‌ور شوند.

## ماجرای عزیز پارتیزان ۱

بعد از اتمام عملیات موفقیت‌آمیزی توانسته بودیم یکی از دهکده‌های مرزی عراق به نام "قلقله" را تصرف کنیم. اگر چه تصرف خاک عراق به همه‌مان یک نیرو و انگیزه دوچندانی داده بود و خستگی عملیات را از روی دوشمان برداشته بود، اما به دلیل وضعیت منطقه و درگیری در جبهه‌های دیگر، غذا و تدارکات به ما نرسیده بود و گرسنگی اذیت‌مان می‌کرد.

در این شرایط یک روز که بعد از نماز صبح برای شناسایی و در عین حال برای پیدا کردن غذایی که بتواند گرسنگی‌مان را برطرف کند، به روستای مذکور رفته بودم، ناگهان بانگ یک خروس در فاصله‌ای نه چندان دور به گوشم رسید و مرا برای لحظه‌ای میخکوب کرد. صدا آن قدر واضح بود که مطمئناً اشتباه نمی‌کردم. به خاطر همین شروع کردم با تمام سرعت به سمت صدا دویدن و چند لحظه بعد در کمال ناباوری خروس زیبا و بزرگی در برابر چشم‌های من ظاهر شد.

با دیدن این صحنه باشکوه لبخند شادی روی صورتم نشست و من با یک پرش سریع، خروس را در پنجه‌های خودم دیدم. تصمیم داشتم هرچه زودتر خودم را به بقیه گروهان برسانم، اما با خودم گفتم که قطعاً این خروس تنها نیست و اگر کمی جست‌وجو کنم احتمالاً جواب می‌گیرم و به نتایج خوبی می‌رسم. به خاطر همین به گشت‌زنی در آن حوالی ادامه دادم و اتفاقاً جست‌وجوی من نتیجه بخش هم شد و در مدت کوتاهی نه مرغ چاق و چله دیگر هم پیدا کردم.

موقع برگشتن، بچه‌ها با دیدن مرغ‌ها و آن خروس بزرگ آن قدر خوشحال شده بودند که لقب پارتیزان را برای من انتخاب کردند و من از همان‌جا معروف شدم به عزیز پارتیزان.

آن شب با همان غنایم اندک جشن کوچکی گرفتیم و حسابی به خودمان رسیدیم. آن حیوانات نگویند بخت توانستند مدت کوتاهی غذای ما را تأمین کنند و گرسنگی ما تا حدودی رفع شد، اما باز هم غذا و تدارکات به ما نرسید و اوضاع همان شد که بود. به خاطر همین من ناچار شدم یک بار دیگر برای جست‌وجوی غذا به روستا برگردم تا بلکه باز هم بخت یارم بشود و بتوانم چیزهای دیگری برای خوردن پیدا کنم.

بعد از مدتی که مشغول گشت‌زنی در کوچه پس‌کوچه‌ها بودم، احساس کردم کسی به من نزدیک می‌شود، یک لحظه از حضور سربازان عراقی در آن روستا ترس برم داشت و خیلی آرام دستم را به سمت ماشه تفنگم بردم و آماده شلیک شدم.

بعد تا سه شمردم و در یک حرکت ناگهانی سرم را به سمت صدا چرخاندم، اما هنوز سرم را کامل بر نگردانده بودم که متوجه یک گاو بسیار بزرگ و سیاه شدم. مردد مانده بودم چه کار کنم که گاو ناگهانی و با سرعت به طرف من حمله‌ور شد و اگر یک لحظه غفلت می‌کردم و خودم را به کناری پرت نمی‌کردم، دمار از روزگار من در می‌آورد.

نباید فرصت را از دست می‌دادم، به خاطر همین بلافاصله از همان مخفی‌گاه به سمت گاو شلیک کردم که با همان گلوله گاو ناله‌ای کرد و نقش زمین شد.

بچه‌ها به هوای صدای تیراندازی، نگران و با سرعت به طرف روستا دویدند تا خودشان را به من برسانند، اما با دیدن گاو زخمی متوجه ماجرا

ماجرای عزیز پارتیزان / ۴۷

شدند و برق شادی توی چشم‌هاشان درخشید. بعد هم بلافاصله یکی از بچه‌ها قبل از اینکه حیوان تلف شود، با چاقوی سلاخی که همراه داشت، سر حیوان را برید و ما با آن گاو سیاه به طرف گروهان راه افتادیم.

گوشت این گاو هم سه شبانه روز غذای کل گروهان را تامین کرد و درست پس از این سه روز که ذخیره غذایی ما رو به اتمام بود، تدارکات به ما رسید. وقتی فرمانده گردان با وجود تاخیر یک هفته‌ای تدارکات، شور و نشاط فراوان سربازها را دید، متعجب شد و به پرس و جوی ماجرا پرداخت. وقتی هم که متوجه قضیه شد، در حالی که لبخند می‌زد، گفت: این چند روز من و خیلی‌های دیگر از غصه گرسنگی شما روز و شب نداشتیم و بی‌خواب شده بودیم، نگو که همه این غصه‌ها بی‌خود و بی‌جهت بوده و شما خودتان برای خودتان سفره اعیانی تدارک دیده‌اید.

تاریخ حادثه: ۶۲/۸/۲۸ عملیات والفجر ۴

چفیه زیب گردن کردی ای دوست      خیال رزم کردن کردی ای دوست  
وگر بر خاک ریزد خون پاکت      نثار دین و میهن کردی ای دوست<sup>۱</sup>

دریا بودم، شمی تلامح کردم      در آتش و دود و خون تبسم کردم  
از گمشده، دست و پای من می‌پرسی؟      عشق آمد و دست و پای خود گم کردم<sup>۲</sup>

۱. سرهنگ صالح افشار توپسرنانی؛ معبر معراج، ایران سبز ۸۸

۲. محمد رضا سنگری؛ از روزنه ماه، به کوشش روزبه فروتن‌پی، خورشید باران ۸۴

## وضعیت یگان موتوری<sup>۱</sup>

توی جبهه تقریباً بلااستثناء همه از یگان موتوری گلایه‌مند بودند و از نرسیدن به موقع خدمات موتوری شکایت می‌کردند. البته بندگان خدا هم حق داشتند و معمولاً از کمبود ماشین به دردمس می‌افتادند، اما ما هم مقصر کمبودها نبودیم و کاری از دستمان بر نمی‌آمد.

بعد از دوران آموزشی من در لشکر ۶۴ پیاده به عنوان راننده در گروهان قرارگاه مشغول شدم و از آنجا مرا برای مأموریت و کمک رسانی به مناطق مختلف کردستان اعزام می‌کردند. در تمام این مأموریت‌ها نیاز به ماشین از ضروریات بود و ما دائم باید نیروها و تجهیزات را از محلی به محلی دیگر منتقل می‌کردیم.

در این میان وضعیت ماشین‌های ما هم حسابی خراب بود و برای خودش حکایت جدایی داشت، به طوری که بارها و بارها وسط راه خاموش می‌شدند و ما را به مقصد نمی‌رساندند.

حالا با این شرایط فقط کافی بود عملیاتی هم شروع شود و گروهان‌ها به ماشین احتیاج پیدا کنند که با توجه به وضعیت ماشین‌ها و مأموریت‌های پی‌درپی در منطقه بلبشوی عجیبی به پا می‌شد.

البته ما ماشین‌ها را در هر فرصتی برای تعمیر می‌فرستادیم، اما جوابی نمی‌گرفتیم و تنها چیزی که به ما می‌گفتند نبود امکانات بود و پیدا نشدن ابزار ماشین‌ها برای تعمیر آنها، به خاطر همین ما مجبور بودیم با همین ماشین‌ها بسازیم و کنار بیاییم.

---

۱. سرباز وظیفه رضا توسلیان؛ جمعی لشکر ۶۴ پیاده ارومیه



به هر حال موقعیت جنگی بود و مسائل بسیار مهمتری از مشکل ما در سراسر منطقه وجود داشت که قطعاً در اولویت قرار می‌گرفتند، اما آنچه ما را عذاب می‌داد، اتهام کوتاهی در خدمت‌رسانی بود که در روحیه راننده‌ها تاثیر منفی می‌گذاشت، آن هم رانندگانی که بارها ماشین‌هاشان در خط مقدم خراب شده بود و آنها در زیر آتش دشمن خدمات و مهمات را به دوش می‌کشیدند و جابه‌جا می‌کردند. حالا شما راننده‌ای را تصور کنید که مهمات به دوش و در زیر آتش شدید دشمن در منطقه در حال تردد است، خب! چه خطراتی این سرباز را تهدید می‌کند؟

منظور من از این درد دل این بود که جدیت و احساس مسئولیت سربازان یگان موتوری را نشان دهم و اینکه آنها هم مانند بقیه سربازان جان خود را برای حفظ کشور فدا کرده‌اند.

تاریخ حادثه: ۶۲/۷/۲۰ اشنویه

هنوز راه همان است و مرد بسیار است	خبر دهید که اهل نبرد بسیار است
صدای پای سواران صبح می‌آید	مگر ندیدی؟ در جاده گرد بسیار است
به پاس عشق، برو خون گرم جاری کن	وگرنه فرصت تا آه سرد بسیار است
چه می‌نشیني؟ آن دشمنه، تیزتر برکش	شتاب کن! نفس هرزه‌گرد بسیار است
و نا برادر و آن چاه پیش روست هنوز	زبان شکوه نداریم، درد بسیار است
مباد تیغ علی(ع) را ز دست بگذاریم	هنوز طایفه سرخ و زرد بسیار است
از این قبیله، اگر چند عاشقان رفتند	هنوز راه همان است و مرد بسیار است <sup>۱</sup>

## دعای آخر<sup>۱</sup>

بعد از عملیات والفجر ۲ منطقه غرب کشور از وجود نیروهای ضد انقلاب و کومله پاکسازی شد و از آن پس به ندرت درگیری‌های پراکنده‌ای در این منطقه پیش می‌آمد. یکی از این درگیری‌ها نبرد هشت ساعته‌ای بود که در روستای «خانلر» اتفاق افتاد.

ماجرا از این قرار بود که نیروهای پراکنده ضد انقلاب در اولین روز دی ماه سال ۶۲ به صورت غافلگیرانه به روستای خانلر در توابع منطقه اشنویه حمله کردند و بلافاصله درگیری بین دو طرف در گرفت و آتش شدیدی بین آنها رد و بدل شد.

نیروهای ضد انقلاب به دلیل حمله ناگهانی و غافلگیرانه شان در همان لحظات اول ضربات سنگینی به روستا وارد کردند و علاوه بر به شهادت رساندن تعدادی از نیروهای مستقر در روستا، با شلیک خمپاره چند دستگاه تویوتای ما را که مجهز به دوشکا بود، مورد اصابت قرار دادند و نابود کردند.

بعد از سردرگمی‌های اولیه، نیروهای ارتشی و سپاهی که در روستا مستقر بودند خودشان را پیدا کردند و با استقرار مناسب در مواضع خود به مقابله با دشمن پرداختند.

مسئله قابل ذکر در دفاع از روستا اتحاد فوق العاده و هماهنگی دو نیروی سپاهی و ارتشی بود که در کنار هم و علیه یک دشمن واحد می‌جنگیدند و بدون اینکه از قبل با هم هماهنگ شده باشند، طوری

---

۱. سرباز وظیفه رضا توسلیان؛ جمعی لشکر ۶۴ پیاده ارومیه

همدیگر را پوشش می‌دادند که انگار مدت‌هاست این پشتیبانی از هم را تمرین کرده‌اند.

با تلاش و هوشیاری نیروهای ما بعد از چند ساعت کومله‌ها با تعداد زیادی کشته و مجروح، عقب‌نشینی کردند و به صورت پراکنده هر کدام از طرفی پا به فرار گذاشتند.

با فرار کومله‌ها و خاموش شدن آتش گلوله‌ها بلافاصله چند دستگاه آمبولانس به روستا اعزام شد تا نسبت به تخلیه و انتقال مجروحان و شهدا اقدام شود. در این فاصله ما هم برای جست و جوی مجروحان به قسمت‌های مختلف روستا سرک کشیدیم تا اگر کاری برای مداوای اولیه زخمی‌ها از دست‌مان بر می‌آید تا رسیدن آمبولانس‌ها انجام دهیم.

همه بچه‌ها سخت مشغول کار بودند و به اوضاع زخمی‌ها رسیدگی می‌کردند که ناگهان صدای گریه و شیون تعدادی از سربازان که دور یک مجروح حلقه زده بودند، توجه همه را به خودش جلب کرد. با دیدن این صحنه ما هم کنجکاوی مان گل کرد و جلو رفتیم تا ببینیم چه خبر شده است.

از میان حلقه سربازها صدای دعا بیرون می‌زد. یکی دو نفر را که کنار زدم و مجروحی را دیدم که ترکشی به سرش اصابت کرده بود و وضعیت بسیار بغرنجی داشت.

او با وجود این در آن حالت به جای اینکه آه و ناله کند، داشت امام (ره) را دعا می‌کرد و از او حلالیت می‌خواست.

هنوز آمبولانس نرسیده بود که سرباز مجروح به شهادت رسید.

## از رانندگی تا بهیاری<sup>۱</sup>

دو ماه اول خدمتم را به عنوان راننده جناب سرهنگ ابراهیم سخاوتی در منطقه انجام وظیفه می‌کردم و بعد از اینکه ایشان با جناب سروان بهبودی و جناب سروان خلج منفرد تعویض شدند، باز هم حدود یک ماهی در مسئولیت سابق به انجام وظیفه پرداختم و از افتخارات آن دوران از زندگی‌ام خدمت به این دو افسر عارف و عاشق اسلام است که در همه حال با بچه‌ها بودند، و حتی با آن‌ها به گشتی و مأموریت‌های پر خطر می‌رفتند و بچه‌ها با وجود آن‌ها هیچ وقت احساس دلتنگی نمی‌کردند.

تا اینکه بعد از مدتی به دلیل کمبود راننده و عدم آشنایی سربازان با خط مقدم به من دستور داده شد مابقی خدمتم را به عنوان راننده آمبولانس مشغول به فعالیت شوم.

گردان ما از نظر تعداد مجروح و زخمی به دلیل محل استقرار و وضعیت منطقه در تیپ ۱ لشکر ۸۱ زرهی مشهور بود و به خاطر همین ما شب و روز مشغول انتقال مجروحان به بیمارستان و بهداری بودیم. یک بار ساعت ۲ نصف شب به ما اطلاع دادند که دسته دو گروهان سوم زخمی داده است و ما باید خودمان را خیلی زود برای کمک رسانی به محل برسائیم.

با اعلام این خبر من و یک بهیار با سرعت به سمت «کله‌قندی» که منطقه بسیار ناامن و خطرناکی بود، حرکت کردیم. در آنجا با دیدن مصدوم متوجه شدیم تیر مستقیم کلاشنیکف سمت راست کمر مهدی امراللهی را شکافته است و او را مجروح کرده و خون زیادی هم از او می‌رود. به همین دلیل ما بلافاصله دست به کار شدیم و کمک‌های اولیه را همانجا انجام دادیم.

---

۱. سرباز وظیفه محمدرضا معصومی؛ جمعی گردان ۱۱۹ لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه

از رانندگی تا بهیاری / ۵۳

آمپول‌ها را من برای او می‌خواندم و او تزریق می‌کرد. بعد به همراه مجروح به سمت بهداری گردان روانه شدیم.

از شانس بد ما هوا ابری و بسیار تاریک بود، طوری که حتی در چند قدمی هم چیزی دیده نمی‌شد. از طرف دیگر چراغ جنگی ماشین هم خراب بود و کار نمی‌کرد. البته من چند باری ماشین را برای تعمیر چراغ برده بودم، اما هر بار تنها یک جواب به من داده می‌شد و آن این‌که ما وسایل این ماشین را نداریم و کاری از دست ما ساخته نیست.

جواب سربالای مسئولان تعمیرگاه در طول خدمت یک سوال دیگر را برای من مطرح کرده بود که وقتی وسایل مورد نیاز ماشین موجود نیست، چرا اصلاً آن را به منطقه می‌آورند؟

بگذریم. چاره‌ای جز حرکت نبود. ما هم توکل کردیم و راه افتادیم. مجروح هم مرتب از درد فریاد می‌زد و کمک می‌خواست. تمام حواس من پیش فریادهای مجروح بود و می‌خواستم هر چه زودتر او را به بهداری برسانم که متوجه شدم آمبولانس از جاده خارج شده است. خواستم ترمز کنم که دیدم آمبولانس ترمز خالی کرده و توقف نمی‌کند. ناله‌های سرباز هم توی سرم می‌چرخید و کلافه‌ترم می‌کرد. من در آن وضعیت گیج شده بودم و کاری از دستم بر نمی‌آمد. بعد خیلی سریع فرمان را به سمت چپ چرخاندم که یکهو ماشین توی یک سراشیبی شدید افتاد و با سرعت به سمت جلو شتاب گرفت. هوا هم آن قدر تاریک بود که اصلاً نمی‌دیدم آمبولانس کجا می‌رود. فقط صدای داد و فریاد مجروح که می‌گفت: «یا امام حسین(ع)! به فریادم برس»، و صدای بهیاری که دائم به ترکی چیزهایی می‌گفت و من نمی‌فهمیدم، در فضای آمبولانس می‌چرخید.

در آن شرایط من همه چیز را به خدا واگذار کرده بودم و منتظر بودم تا ببینم آمبولانس بالاخره کجا توقف می‌کند که ناگهان آمبولانس به مانعی برخورد و به سمت راننده چپ شد.

همه چیز در یک لحظه اتفاق افتاد. بعد از چند دقیقه بی‌هوشی، من بلند شدم و به هر زحمتی بود از آمبولانس بیرون آمدم. هیچ صدایی از هیچ کس در نمی‌آمد.

گفتم: حتماً مجروح شهید شده است که حرفی نمی‌زند.

بغض کرده بودم و همان طور گیج و سردرگم در عقب آمبولانس را باز کردم و دیدم مجروح روی دست‌های بهیار افتاده است و نفس می‌کشد. من که از زنده بودن مجروح هیجان زده بودم، خیلی سریع او را از آن وضعیت خارج کردم و در آن تاریکی به دنبال کمک راه افتادم.

در آن تاریکی یادم افتاد که یک دستگاه آمبولانس هم در اختیار واحد خمپاره است که راهم را به سمت آن واحد عوض کردم و سرانجام حدود ساعت ۴/۳۰ صبح بود که به کمک آنها مجروح را به بهداری رساندیم.

من بعد از آن اتفاق دیگر رانندگی نکردم و هنوز هم از رانندگی متنفرم و دیگر رغبت نمی‌کنم پشت فرمان بنشینم و رانندگی کنم. اما برعکس از فردای همان روز دنبال کار بهداری رفتم و چون علاقه فراوانی به این کار داشتم، به حدی پیشرفت کردم که بعد از مدت کوتاهی دکترها حتی به من اجازه بعضی کارهای بهیاری را می‌دادند.

## نرسیدن به موقع مهمات<sup>۱</sup>

در ادامه مرحله سوم عملیات والفجر ۴ و طبق برنامه‌ریزی‌های انجام شده قرار بود ارتفاعات مشرف بر شهر پنجوین عراق را از تصرف نیروهای دشمن آزاد کنیم. از طرف دیگر عراقی‌ها هم با پیش‌بینی این حمله بر میزان استحکامات خود افزودند و مهمات بسیاری را برای مقابله احتمالی با نیروهای ما فراهم کرده بودند.

سرانجام بعد از بررسی‌های انجام شده، در تاریخ ۲۸ آبان سال ۶۲ دستور آغاز عملیات برای تصرف ارتفاعات صادر شد و ما به دلیل آمادگی نیروها و برنامه‌ریزی دقیق، ضربه‌های بسیار سنگینی به دشمن وارد کردیم و استحکامات نظامی دشمن را در هم شکستیم و در کمتر از دو ساعت مواضع و اهداف مورد نظر را تصرف کردیم.

پیروزی ما در این عملیات بسیار زودتر از زمان پیش‌بینی شده صورت گرفت و بچه‌ها به همین دلیل روحیه مضاعفی به دست آورده بودند و در شرایط بسیار خوبی قرار داشتند، اما دشمن هم بی‌کار ننشسته بود و بعد از تجدید قوا با نیرو و مهمات فراوان دست به پاتک زد و ضد حمله‌ای را علیه نیروهای مستقر در ارتفاعات آغاز کرد.

از طرف دیگر نیروهای پشتیبان و تازه نفسی که قرار بود بعد از تصرف مواضع دشمن به ما ملحق شوند، دیرتر از زمان مورد نظر اعزام شدند و حتی پشتیبانی توپخانه هم به درستی و منظم صورت نگرفت. البته ما با استفاده از سه قبضه خمپاره ۸۱ و مهمات دیگری که در اختیار داشتیم آتش دشمن را پاسخ می‌دادیم و به مقابله با حمله دشمن می‌پرداختیم، اما سرانجام به دلیل

---

۱. سرباز وظیفه محمود شاه‌پسندی، جمعی لشکر ۲۸ پیاده سنندج

نبود مهمات و عدم پشتیبانی مجبور به عقب نشینی شدیم و ساعت ۵ صبح مواضع تصرف شده را ترک کرده، به عقب برگشتیم.

بیان این نکته در اینجا ضرورت دارد که اگر چه آزادسازی یا تصرف یک منطقه مشکل است، اما مشکل تر از آن نگهداری و حفظ آن منطقه است، به همین دلیل باید همان طور که برای تصرف مواضع دشمن برنامه ریزی های دقیق صورت می گیرد، برای حفظ آن هم تلاش بسیاری شود تا با پشتیبانی نیروها و ایجاد استحکامات حتی تصور حمله مجدد و تصرف مواضع اشغالی برای دشمن صورت نگیرد. چنانچه در این عملیات اگر نیروهای پشتیبان به موقع می رسیدند یا حمایت توپخانه درست انجام می شد، ما هم ارتفاعات مشرف بر شهر پنجوین را از دست نمی دادیم.

تاریخ حادثه: ۶۲/۸/۲۸ پنجوین

ز دیده خون رود از حسرت عزای شهید	به سینه دل تپد از نام دلربای شهید
مبارک است چنین مرگ از برای شهید	خطاست گر که بخوانم عزا شهادت را
که هست طالب دیدار او خدای شهید	بروز واقعه بر تربتش سرشک مبار
تبارک الله از این همت و وفای شهید	ز جان گذشت وز پیمان دوست درنگذشت
که برق «جذبه» عشق است رهگشای شهید <sup>۱</sup>	به پای شوق نهد گام در طریق طلب



## جاده وحشت<sup>۱</sup>

در دوران جنگ، من به عنوان مکانیک در لشکر ۲۸ خدمت می‌کردم و به همین دلیل هیچ وقت حضور مستمری در خط مقدم نداشتم، مگر اینکه ماشینی چه در خط مقدم، چه در پشت جبهه خراب می‌شد که من برای تعمیر آن اعزام می‌شدم و به محض اینکه ماشین را درست می‌کردم، برمی‌گشتم.

یک‌بار که مشغول تعمیر یک ماشین بودم، خبر رسید که یک جیب در خط مقدم خراب شده است و باید به جلو اعزام شوم. من هم بلافاصله راه افتادم، اما پس از مدتی در مسیر خود به یک جاده سه راهی رسیدم. یک لحظه مردد ماندم، ولی چون درست نمی‌دانستم که کدام راه را باید انتخاب کنم و اگر خیلی معطل می‌کردم به تاریکی هوا برمی‌خوردم، با حدس و گمان یک جاده را گرفتم و به حرکت ادامه دادم. اما هرچه جلوتر می‌رفتم، جاده برایم نا آشنا تر و نا امن تر می‌شد. یک حسی به من گفت دارم اشتباه می‌کنم و به سمت عراقی‌ها می‌روم. کم‌کم ترس برم داشت و اضطراب تمام وجودم را گرفت. در دو طرف آن جاده تاریک تانک‌های منهدم شده عراقی‌ها را می‌دیدم که همین طور رها شده بودند. با دیدن آن‌ها مطمئن شدم که دارم اشتباه می‌روم، وگرنه تا آن موقع باید می‌رسیدم.

در آن شرایط هر لحظه ممکن بود به نیروهای عراقی برخورد کنم، به همین دلیل فرصت را از دست ندادم و با سرعت توی جاده دور زدم. می‌دانستم که کمترین سر و صدایی ممکن هست عراقی‌ها را متوجه حضور من در آن منطقه بکند، اما از شدت ترس، پایم را گذاشتم روی گاز تا هرچه

---

۱. سرباز وظیفه رضا ترابی؛ جمعی لشکر ۲۸ پیاده سنندج

زودتر، راهی را که آمده بودم، برگردم. صدای ماشین در فضا پیچیده بود و پشت ماشینم مه غلیظی از گرد و خاک به هوا بلند می‌شد که ناگهان صدای شلیک توپ و خمپاره، بلند شد.

انگار عراقی‌ها خیلی وقت بود مرا زیر نظر گرفته بودند و وقتی فهمیدند من متوجه اشتباهم شدم و دور زده‌ام، زمان را از دست ندادند و به سمت من آتش کردند.

هر لحظه امکان داشت یکی از این گلوله‌ها به ماشین اصابت کند و کارم تمام شود. شتاب ماشین را بیشتر کردم و با صدای بلند هر دعایی که بلد بودم می‌خواندم.

درست در همین موقع یک خمپاره در چند قدمی ماشین من به زمین خورد. حجم صدا و گرد و خاک به حدی بود که مطمئن شدم کارم تمام است، اما از اینکه ماشین همچنان به حرکت خودش ادامه می‌داد مات و مبهوت مانده بودم.

آن شب به هزار زحمت و با ترس و لرز فراوان از معرکه گریختم و وقتی از ماشین پیاده شدم، ترکش‌های خمپاره را دیدم که توی کاپوت ماشین فرو رفته بودند.

دلیل آن اتفاق عدم شناخت منطقه بود و اینکه عواقب کار را زیاد جدی نگرفته بودم و بدون پرس‌وجو به راه خودم ادامه دادم.

## گرگ در لباس میش<sup>۱</sup>

فضای جنگ سرشار از خاطرات فراموش ناشدنی است، اما در میان حجم وسیعی از این خاطرات و محفوظات یکی از مواردی که هرگز فراموش نمی‌کنم و همیشه در ذهن من باقی خواهد ماند، نیرنگ تعدادی از کومله‌هاست که با پوشیدن لباس سربازان ما بیش از ۱۷ نفر از نیروهای ایرانی را در محور بانه - سردشت به اسارت گرفتند.

به دلیل وضعیت منطقه و حضور پررنگ و دائمی کومله‌ها و احتمال خرابکاری آن‌ها همیشه تعدادی سرباز برای تامین محور به همراه یک درجه دار به پایین تپه فرستاده می شدند و به نگرهبانی می پرداختند.

هفتم تیرماه سال ۶۲ بود که فرمانده پایگاه بدون اطلاع به فرمانده گردان برای انجام کارهای شخصی به مرخصی رفت و پایگاه را بدون سرپرست گذاشت. به همین دلیل از صبح زود عده‌ای از سربازها که پایگاه را بدون سرپرست می دیدند، مقررات را زیر پا گذاشتند و به خرید و استراحت پرداختند.

دو تا از سربازانی هم که قرار بود به همراه یک درجه دار به سر پست‌هایشان در محلی به نام پیچ آخر بروند، سرخود راه افتادند و بدون اینکه اطراف خود را زیر نظر بگیرند، به طرف محل نگرهبانی در حرکت بودند که ناگهان خود را در محاصره ضد انقلاب‌ها دیدند.

کومله‌ها آن دو سرباز را اسیر کردند و به محل استقرار خود بردند. دو تا از آن‌ها هم لباس سربازان را به تن کردند و به جای آن‌ها سر پست ایستادند. بعد از مدت کوتاهی یک دستگاه جیب که حامل پنج سپاهی بود و مهمات و تفنگ سیمینف حمل می کرد، به بهانه بازدید و بررسی خودرو

---

۱. سرباز وظیفه محمدرضا حصارکی؛ جمعی لشکر ۲۸ پیاده سنج

توسط این دو ضد انقلاب متوقف شد. سپاهی‌ها هم که به دلیل بر تن داشتن لباس سربازی به آن دو مشکوک نشده بودند، از اتومبیل پیاده شدند، اما ناگهان خودشان را در محاصره ضدانقلاب‌ها دیدند و به اسارت کومله‌ها درآمدند.

در ادامه، این بار سه تویوتای ژاندارمری که ده سرنشین داشتند، توسط آن دو سرباز متوقف شدند و مقدار زیادی گلوله خمپاره و تعدادی هم فشنگ کلاشینکف و ژ-۳ از سوی آن‌ها به یغما رفت.

این ماجرا از چشم تأمین‌های اطراف تپه پوشیده نماند. آن‌ها ماشین‌های ژاندارمری را دیدند که برای بازرسی از سوی آن دو سرباز متوقف شده بودند، اما هر چه صبر کردند و منتظر شدند، از حرکت دوباره آن تویوتاها خبری نشد. به خاطر همین به رفتار آن دو مشکوک شدند و بعد از پیگیری‌های اولیه و فرستادن مخفیانه دو سرباز دیگر برای بررسی ماجرا، متوجه موضوع شدند، اما تا به خود بجنبند و حرکتی انجام دهند، کومله‌ها فرار کردند و کار از کار گذشت.

ضدانقلاب‌ها با این نیرنگ ابتدایی و به ظاهر ساده‌شان به نوعی هر سه نیروی نظامی جمهوری اسلامی را فریب دادند و علاوه بر مقادیر زیادی مهمات، ۱۷ نفر از نیروهای نظامی ایران را به اسارت بردند. شاید اگر آن فرمانده پایگاه کمی احساس مسئولیت بیشتری می‌کرد و آن دو سرباز هم با سر به هوایی سر پست خود نمی‌رفتند، این حادثه تلخ هیچ وقت پیش نمی‌آمد.

## اخطار آسمانی<sup>۱</sup>

چند دقیقه‌ای به ساعت یک ظهر مانده بود که من و هم‌سنگری‌ام برای وضو گرفتن و خواندن نماز از سنگرمان در خط مقدم بیرون آمدم، اما به دلیل هوای سرد اسفند ماه و خمپاره‌های پی‌درپی عراقی‌ها موقتاً بی‌خیال نماز شدیم و با خودمان گفتیم چون نمازمان حالاً‌حالاها قضا نمی‌شود و چند ساعتی وقت داریم، بهتر است تا کم شدن آتش خمپاره‌های دشمن توی سنگرها مان برویم و چرت بزنیم.

با این فکر به سمت سنگر راه افتادیم، دراز کشیدیم و تازه چشم‌هامان گرم شده بود که یکدفعه صدای مهیب و گوشخراش انفجار بلند شد، بعد بلافاصله دود و گرد و خاک تمام فضای سنگر را گرفت و همه جا را تیره و تار کرد.

صدای انفجار به حدی بلند و نزدیک بود که مطمئن شدم کارم تمام است و باید با زندگی خداحافظی کنم. از طرف دیگر هیچ صدایی هم از دوستم در نمی‌آمد، من هم اصلاً قدرت فریاد زدن و حتی زمزمه کردن نداشتم و یک لحظه احساس کردم که مرده‌ام، اما بعد از حدود یک دقیقه سکوت، صدای هم‌سنگری‌ام از لابه‌لای گرد و خاک به گوشم رسید که داشت اسم مرا فریاد می‌زد:

- احمد. احمد.

شنیدن صدای او در آن وضعیت قوت قلبی برای من بود که بلافاصله به سمت صدا چرخیدم و بریده بریده گفتم:

- تو سالمی؟

---

۱. سرباز وظیفه احمد امیری؛ جمعی لشکر ۱۶ زرهی قزوین

چند لحظه بعد بچه‌هایی که صدای انفجار را شنیده بودند، ما را با آه و ناله و گریه از سنگر بیرون آوردند، اما با کمال تعجب متوجه شدند هیچ صدمه‌ای به ما نرسیده است.

خب! ما تازه آن زمان بود که فهمیدیم انفجار مربوط به خمپاره ۶۰ دودزا بوده، نه خمپاره جنگی، والا هیچ کدام از ما دو نفر زنده نمی‌ماندیم. گویا خدا آن گلوله را به عنوان اخطار برای ما فرستاده بود تا با زبان بی‌زبانی ما را متوجه سهل‌انگاری‌مان به نماز اول وقت کند. به همین خاطر وقتی از شوک اولیه انفجار خارج شدیم، اولین کاری که کردیم، حرکت به سمت تانکرهای آب برای وضو گرفتن بود.

#### تاریخ حادثه: اسفند ۶۱

به خون شهیدان وضو می‌کنم      به جان با خدا گفتم و گو می‌کنم  
به جبهه به سنگر به هر خاکریز      نشان تو را جست و جو می‌کنم  
به تار قصیده به پود غزل      دل زخمی‌ام را رفو می‌کنم  
هوای تو پیچیده در خاطر      که امشب تو را آرزو می‌کنم  
به یاد شما شاهدان شهید      همیشه به جزابه رو می‌کنم  
بیا تا کنم «صالح» از جان نماز      به خون شهیدان وضو می‌کنم<sup>۱</sup>

---

۱. سرهنگ صالح افشار؛ معبر معراج، ایران سبز ۸۸

## آزاد سازی اسرا<sup>۱</sup>

بعد از اتمام دوران آموزشی و چند روز مرخصی بعد از آن، خودم را به لشکر ۲۳ نوهده معرفی کردم و در گردان پشتیبانی گروهان موتور و ترابری، مشغول خدمت شدم.

با انتقال گردان پشتیبانی به پادگان «پسوه» واقع در ۱۵ کیلومتری پیرانشهر چند ماهی در این پادگان مستقر شدیم، البته غیر از ما نیروهای لشکر ۷۷ خراسان هم به این پادگان مأمور شده بودند و در منطقه حضور داشتند.

مشکل اصلی ما در منطقه «پسوه» کمین نیروهای کومله بود که خیلی زود با آن کنار آمدیم و به پادگان عادت کردیم. شرایط کم کم داشت برای همه سربازان عادی می شد که آن اتفاق ناگوار و تلخ افتاد.

ساعت چهار بعد از ظهر یکی از روزهای آبان ماه بود و من مشغول تعمیر و تمیز کردن یکی از جیپ‌های پادگان بودم. در همین حین صدای درگیری دو نفر از سربازان لشکر ۷۷ خراسان هم از فاصله‌ای دور به گوشم می رسید. این بگو مگوها و درگیری‌ها در منطقه جنگی به دلیل شرایط غیر طبیعی موجود و فشارهای روحی به سربازان چندان غیر طبیعی نیست و هر از گاهی پیش می آید، اما معمولاً خیلی زود با واسطه بقیه سربازان ختم به خیر می شود و طرفین دعوا همه چیز را فراموش می کنند. به خاطر همین من هم بی خیال ماجرا شدم و داشتم به کارم ادامه می دادم که یکدفعه صدای شلیک چند گلوله مرا سر جاییم میخکوب کرد. اول فکر کردم یکی از سربازان

---

۱. سرباز وظیفه صادق فرقان طریقه؛ جمعی لشکر ۲۳ پیاده نیروهای ویژه هوابرد «نوهده»

برای تهدید دیگری چند تیر هوایی شلیک کرده، اما وقتی برگشتم و عده‌ای را دیدم که دارند با سرعت و دستپاچه به این طرف و آن طرف می‌دوند، فهمیدم ماجرا جدی است. به خاطر همین در حالی که هول کرده بودم، بی‌اختیار شروع کردم به دویدن و خودم را به محل حادثه رساندم.

سربازانی که در محل بودند دائم همهمه می‌کردند و از شلیک ناگهانی یک سرباز به سمت سرباز دیگر حرف می‌زدند. توی این گیر و دار پزشک‌یار پادگان هم خودش را رساند و بعد از کنار زدن جمعیت شروع کرد به معاینه سرباز تیر خورده. بعد از چند لحظه هم سرش را بالا آورد و گفت:

- اگر او را همین الان به بیمارستان نرسانیم زنده نمی‌ماند.

پزشک‌یار در حالی که حرف می‌زد مداوای اولیه‌اش را هم برای بهبود سرباز مجروح آغاز کرده بود.

از طرف دیگر با تاریک شدن هوا به دلیل احتمال کمین کومله‌ها قانون منع عبور و مرور اجرا می‌شد و هیچ ماشینی حق نداشت بعد از ساعت پنج بعد از ظهر پادگان را ترک کند. به همین دلیل راننده آمبولانس که اسمش خسرو سیم‌جو بود از انتقال مجروح به بیمارستان خودداری کرد و دائم از کمین نیروهای ضد انقلاب حرف می‌زد. اما با دستور مستقیم فرمانده پادگان بالاخره کوتاه آمد و آمبولانس را راه انداخت.

سیم‌جو به شوخی از همه حلالیت می‌خواست و با اکراه از پادگان خارج شد. اما هنوز یک کیلومتری دور نشده بود که کومله‌ها عقب و جلوی آمبولانس را به رگبار بستند.

انعکاس صدای رگبار توی کوه‌ها و تپه‌های اطراف پیچید و سربازان پادگان را توی بهت وحشتناکی فرو برد. همه هاج و واج و مردد مانده بودیم



آزاد سازی اسرا / ۶۵

که فرمانده پادگان بلافاصله دست به کار شد و دستور اعزام نیرو به سمت آمبولانس را داد.

با دستور فرمانده بچه‌ها خیلی زود آماده شدند و راه افتادند. چند دقیقه بعد وقتی همین طور توی جاده پیش می‌رفتیم ناگهان به آمبولانس رسیدیم که کومله‌ها آن را آتش زده بودند و داشت توی شعله‌های آتش می‌سوخت. بچه‌ها خیلی زود آمبولانس را خاموش کردند و با بررسی آن مشخص شد کسی توی آن نبوده و احتمالاً کومله‌ها همه سرنشینان آن را به اسارت گرفته‌اند.

وقتی موضوع به اطلاع فرمانده پادگان رسید، او بعد از صلاح و مشورت با اطرافیان شبانه توی یک جیب نشست و به سمت پسوه راه افتاد. بعد با بلندگوهای قوی اعلام کرد که اگر تا فردا صبح گروگان‌ها آزاد نشوند، دست به اقدام متقابل می‌زند.

با تهدید فرمانده هنوز هوا روشن نشده بود که کومله‌ها هر دو سرنشین آمبولانس و آن سرباز مجروح را آزاد کردند.

تاریخ حادثه: ۶۲/۸/۱۰

چه حالی داشت، شب‌ها خط شکستن میان هور در قایق شکستن  
شکوهی داشت بر پیشانی خویش نوار یا رسول الله (ص) بستن<sup>۱</sup>

---

۱. فرزند بیطرف (محزون)؛ آتش دل، ایران سبز ۸۶

## تجربه تلخ<sup>۱</sup>

منطقه جنگی قوانین خاص خودش را دارد که از لحظه آغاز دوران آموزشی تا اتمام حضور در جبهه همیشه از سوی فرماندهان گوشزد می‌شود و رعایت نکردن آن‌ها ممکن است موجب بروز اتفاقات و حوادث ناگواری برای فرد و حتی همه سربازان یک گروهان بشود.

یکی از این قوانین عدم تجمع سربازان در بیرون سنگر است که با وجود این‌که بارها و بارها درباره آن به همه‌مان هشدار داده بودند، اما باز هم عده‌ای از سربازان این موضوع را چندان جدی نگرفته بودند و دستورات و توصیه‌های فرماندهان را پشت گوش می‌انداختند.

نیروهای ما بعد از عملیات مسلم‌بن‌عقیل در پاسگاه گردان واقع در منطقه سومار مستقر شده بودند و ما در آن‌جا به صورت پراکنده با نیروهای دشمن درگیر بودیم. شهریور ماه سال ۶۲ بود و به دلیل گرمای هوا تعدادی از سربازان بدون توجه به هشدار فرمانده در سایه بیرونی سنگر دور هم جمع می‌شدند و صحبت می‌کردند.

حوالی ظهر من و تعدادی از سربازان دیگر داشتیم خودمان را آماده می‌کردیم تا پست نگهبانی را تحویل بگیریم، اما هنوز چند قدمی از محل سنگرها دور نشده بودیم که ناگهان صدای انفجار گلوله‌های توپ بلند شد و گرد و خاک به هوا رفت. بلافاصله چند گلوله دیگر هم شلیک شد و بعد سکوت همه منطقه را فرا گرفت.

---

۱. سرباز وظیفه منصور رائی؛ جمعی تیپ ۱ لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه

تجربه تلخ / ۶۷

با آرام شدن اوضاع ما متوجه آن چهار سربازی شدیم که در سایه بیرونی سنگر دور هم نشسته بودند و حالا هر کدام در گوشه‌ای پخش زمین بودند و ناله می‌کردند.

بچه‌ها با مشاهده آن‌ها بلافاصله چهار سرباز مصدوم را درون سنگر بردند و به مداوای اولیه آن‌ها مشغول شدند، اما متأسفانه کمک‌ها برای یکی از آن‌ها به نام حمیدرضا رفیعی‌زاده موثر واقع نشد و او با ۱۷ ماه خدمت به شهادت رسید.

این حادثه به همه ما نشان داد قوانین منطقه جنگی بیهوده و بی‌فایده وضع نشده‌اند و همه آن‌ها دلایل موجهی پشت خود دارند. بعد از آن روز دیگر هیچ وقت سربازان در بیرون سنگر تجمع نکردند و گرمای سنگرها را به خنکای بیرون ترجیح دادند.

تاریخ حادثه: ۶۲/۶/۱۰

بیا تا در جهان نامی بگیریم  
در این هنگامه آرامی بگیریم  
ز صهبای شهادت باید اینک  
برای سرخوشی جامی بگیریم

ای تیغ سحر به فرق شب بوسه بزن  
مهمان نخوانده است دشمن، ای تیر  
بر هر دو لبش به هر دو لب بوسه بزن  
پیشانی او را به ادب بوسه بزن

مراد خویش را دیدی و رفتی  
چنان با عشق خو کردی که حتی  
قبای نور پوشیدی و رفتی  
به روز مرگ خندیدی و رفتی<sup>۱</sup>

۱. بیوک ملکی؛ حماسه‌های همیشه، فرهنگ گستر ۸۲

## نیرنگ<sup>۱</sup>

اگر چه خیلی‌ها عقیده دارند که جنگ، جوانمردی و انسانیت نمی‌شناسد و این حرف‌ها در صحنه نبرد محلی از اعراب ندارد، اما گوش نیروهای ما به این حرف‌ها بدهکار نبود و ما نمونه‌های انسانی بسیاری از برخورد با زندانیان و اسرا گرفته تا احترام به قوانین و مقررات بین‌المللی در روزهای نبرد داریم. در عوض نیروهای عراقی از هر حقه و نیرنگی استفاده می‌کردند تا به نیروهای ما صدمه بزنند.

در یکی از این موارد عراقی‌ها بعد از انجام یک تک غافلگیرانه توانستند تعدادی از نیروهای ما را به شهادت برسانند و مواضع ما را برای مدتی کوتاه به اشغال خود درآورند. اما در کمتر از یک شبانه روز با اعزام نیروهای کمکی توانستیم دشمن را به عقب بزنیم و مواضع از دست رفته را پس بگیریم.

اولین چیزی که پس از استقرار، توجه ما را به خودش جلب کرد، جنازه شهدای ایرانی و سربازان عراقی بود که در هر گوشه و کناری دیده می‌شدند. از طرف دیگر به دلیل گرمای هوا و امکان فساد جنازه‌ها باید هرچه زودتر نسبت به پاکسازی منطقه و انتقال اجساد به عقب اقدام می‌کردیم. به همین دلیل چند تن از سربازان به صورت داوطلب به سمت شهدا رفتند تا آن‌ها را به عقب تخلیه کنند که ناگهان صدای انفجارهای پیاپی و به دنبال آن فریاد کمک خواهی و آه و ناله در منطقه بلند شد.

---

۱. سرباز وظیفه ابراهیم رجبی، جمعی لشکر ۱۶ زرهی قزوین

با بلند شدن سروصدا ما خودمان را با سرعت به سمت محل انفجار رساندیم، اما در آن جا با صحنه‌های دلخراش و دردآوری روبه رو شدیم. ماجرا از این قرار بود که نیروهای عراقی قبل از عقب‌نشینی از مواضع ما دورتادور شهدایمان را مین کاشته بودند و وقتی نیروهای داوطلب برای جابه‌جایی و انتقال جنازه‌ها به سمت آن‌ها رفتند، پا روی مین‌ها گذاشتند و همه‌شان به طرز فجیعی به شهادت رسیدند.

تاریخ حادثه: اردیبهشت ۶۲ فکه

ای چراغ بزم ایمان روی رخشان شما	وی شمیم کوی رحمان عطر بستان شما
ای سرفرازان وای دلدادگان حسن دوست	ای نسیم زلف جانان، مونس جان شما
نامتان جاوید ای نام آوران کوی عشق	جان ارباب وفا بادا به قربان شما
برنتابد خصم بی‌ایمان نهیب رزمتان	می‌گریزد همچو خس از پیش توفان شما
پشت کفر از قدرت ایمان‌تان در هم شکست	آفرین بر همت و بر عزم و ایمان شما
چون کنم مدح شما نام آوران آن‌جا که هست	خوش‌ترین شعر شهادت نقش دیوان شما <sup>۱</sup>

## انفجار بمب خوشه‌ای<sup>۱</sup>

فصل بهار حتی در جنگ هم زیبایی‌های فراوانی دارد. چهره طبیعت «فکه» عوض شده بود و درگیری‌ها هم در این جبهه به نسبت چند ماه قبل تا حدود زیادی کاهش یافت. اوضاع منطقه در سراسر بهار در مجموع روبه‌راه بود تا شبی که قرار شد تعدادی از سربازان گروهان دوم برای تحویل پست نگهبانی به تپه‌های اطراف بروند.

در آن شب، شیئی فلزی در مسیر رفت، توجه یکی از آن‌ها را جلب کرد، آن سرباز هم بعد از واریسی ابتدایی آن شیء بقیه را صدا زد و گفت:  
- یک بمب عمل نکرده اینجا افتاده

بلافاصله بقیه سربازها هم با کنجکاوای دور آن شیء حلقه زدند و قصد بررسی آن را داشتند، اما به دلیل تاریکی هوا و نداشتن زمان کافی، آن شب از خیر بمب گذشتند. بعد بدون اینکه موضوع را به فرمانده گزارش دهند، با هم قرار گذاشتند بعد از اتمام نگهبانی‌شان به همان محل بازگردند و به بررسی آن پردازند.

هنوز سپیده نرزه بود که زمان تحویل پست نگهبانی فرارسید. آن هفت سرباز هم که در تمام مدت نگهبانی فکر و ذکرشان پیش آن بمب عمل نکرده بود، بلافاصله بعد از تحویل پست، خود را به محل مورد نظر رساندند و شروع کردند به واریسی و دستکاری بمب خوشه‌ای که در همین حین به دلیل تحریک شدن و وارد کردن ضربه به آن، ناگهان بمب منفجر شد.

صدای انفجار در آن سکوت صبحگاهی آن قدر بلند بود که همه سربازان را با اضطراب و دلهره از خواب پراند. تا چند لحظه نیروهای ما هاج و واج و

---

۱. سرباز وظیفه علی اکبر عزیزان؛ جمعی لشکر ۱۶ زرهی قزوین

با نگرانی به هم زل زده بودند، اما بعد از چند لحظه که از شوک صدای انفجار گذشت، بلافاصله خود را به محل انفجار رساندیم و با صحنه دلخراشی روبه‌رو شدیم.

بمب خوشه‌ای به دلیل دستکاری غیر اصولی عمل کرده بود و هر هفت سرباز با اصابت ترکش‌های آن شهید و مجروح شده بودند. خنثی کردن گلوله‌های عمل نکرده نیاز به تخصص نظامی ویژه‌ای دارد و کار هر سربازی نیست. این نکته از مسائلی است که همواره در آموزش‌های نظامی به سربازان جدید گوشزد می‌شود، اما گاهی به دلیل بی‌توجهی به مقررات و عدم اطلاع موارد مشکوک به فرمانده، حوادث دلخراشی ایجاد می‌شود که یک نمونه آن همین انفجار بمب خوشه‌ای بود.

#### تاریخ حادثه: فروردین ۶۲

تمام عمر ما در بی‌خیالی است      اگر چه وضع ما بسیار عالی است  
بود میخانه ما کنج سنگر      شراب خلوت ما چای خالی است

دل‌هور خون پاکی داشت زخمت      دل همواره چاکی داشت زخمت  
دهان وا کرد تا چیزی بگوید      سکوت سوزناکی داشت زخمت

آن لحظه که آتش از هوا می‌بارید      خمپاره و ترکش جفا می‌بارید  
ای کاش نظاره حال ما می‌کردید      تا بر سر خصم دون چها می‌بارید<sup>۱</sup>

---

۱. سرهنگ صالح افشار توپسركانی؛ معبر معراج، ایران سبز ۸۸

## معجزه در علفزار<sup>۱</sup>

عملیات والفجر ۲ شروع شده بود و لشکرها و گردان‌های بسیاری به سمت منطقه عملیات راه افتادند تا از نیروهای خودی پشتیبانی کنند. گردان ما هم به منطقه اعزام شده بود.

ما برای رسیدن به مقصد، مسیری طولانی در پیش داشتیم، اما مجبور بودیم تمام راه را پیاده طی کنیم و علاوه بر آن طوری حرکت کنیم که در کم‌ترین زمان ممکن به منطقه عملیات برسیم و اتلاف وقت نداشته باشیم.

یکی دو روز اول، اوضاع بر وفق مرادمان بود و بر طبق برنامه زمان‌بندی شده، به سمت منطقه پیش می‌رفتیم، اما پس از مدتی، خستگی و گرسنگی امان‌مان را برید. نزدیک به ۴۸ ساعت می‌شد که آذوقه‌هایمان ته کشیده بود، اما هنوز تا رسیدن به مقصد راه زیادی باقی بود. ما مجبور بودیم برای زنده ماندن، حرکت را متوقف کنیم و به دنبال چیزی برای خوردن بگردیم، اما در آن دشت پهناور، تا چشم کار می‌کرد، فقط علف‌های سبز بود که هرازگاهی با ورزش باد، این طرف و آن طرف می‌شدند و بعد باز هم زیر آفتاب تند ظهر، همین طور صاف و بی حرکت، رو به رویمان می‌ایستادند.

کم‌کم گرسنگی طوری به ما فشار آورد که از زور ناچاری مجبور شدیم علف‌ها را دستچین کنیم و بخوریم تا بلکه کمی تشنگی و گرسنگی‌مان فروکش کند و بتوانیم راهمان را ادامه بدهیم. برای همین همگی مشغول خوردن علف‌ها شدیم.

به هر گوشه علفزار که نگاه می‌کردی، سربازانی را می‌دیدى که با قیافه‌های درهم علف می‌خوردند و به زور قورت می‌دادند، در آن وضعیت

---

۱. سرباز وظیفه، مظلَب مظلوم؛ جمعی تیپ ۲ لشکر ۹۲ زرهی خوزستان



یکبارهِ گوسفندی جلوی چشم من و دو سه نفر از سربازان دیگر ظاهر شد؛ یک گوسفند چاق و چله که سرش را پایین انداخته بود و تک و تنها آمده بود وسط آن علفزار.

باور نکردنی بود، درست مثل معجزه‌ای که وسط آن علفزار ظاهر شده بود. همه ما از خوردن دست کشیدیم و با نگاهمان گوسفند را تعقیب کردیم و در عین حال به این فکر بودیم که بالاخره بعد از چند روز گرسنگی کشیدن می‌توانیم با این گوسفند، یک غذای درست و حسابی برای خودمان ترتیب بدهیم. اما در همین لحظات گوسفند شروع کرد به دویدن و از تیررس دیدمان دور و دورتر شد و به پایین تپه رفت. البته ما هم ول کن ماجرا نبودیم و با آن گرسنگی شروع کردیم به دویدن و تعقیب گوسفند که ناگهان چشمان به یک گله پنج- شش تایی گوسفند افتاد؛ اما آن گوسفندان هم مثل ما توی علفزار سرگردان شده بودند.

آن روز خوراک خوشمزه‌ای با گوشت گوسفندها درست کردیم که به ما نیروی دوباره‌ای داد. ما هم راهمان را از سر گرفتیم تا بالاخره به منطقه عملیات رسیدیم. آنچه که در این ماجرا مهم بود این که ما فهمیدیم باید پیش از حرکت، شرایط را در نظر می‌گرفتیم و جیره غذای مناسبی برای خود بر می‌داشتیم، علاوه بر این می‌بایست با پیش‌بینی شرایط سختی که پیش رو داشتیم، همان مقدار اندک جیره غذایی را با دقت بیشتری استفاده می‌کردیم، طوری که مواد غذایی برای ادامه راه باقی بماند. چون واقعاً اگر آن گوسفند را در علفزار پیدا نمی‌کردیم، شرایط بدی برای گروهان پیش می‌آمد و اصلاً معلوم نبود که می‌توانستیم مسیر را ادامه بدهیم یا نه.

## فراموش کردن دشمن<sup>۱</sup>

بیش از دو سالی می‌شد که منطقه «اشنویه» از دست دموکرات‌ها آزاد شده بود و به دست نیروهای خودی افتاده بود. بعد از باز پس‌گیری اشنویه چند ماهی حفاظت از آن به طور جدی پیگیری شد، اما به مرور زمان و از آنجایی که اتفاق خاصی در این مدت رخ نداد، کم‌کم سربازان به مسائل حفاظتی آن بی‌توجه شدند و نگرهبانی‌ها جدی گرفته نمی‌شد.

با آغاز عملیات والفجر ۲ و پاکسازی منطقه، محل استقرار و سازماندهی حزب دموکرات به طور کلی از هم پاشید و باقی مانده نیروهای دشمن در کوه‌ها و دره‌های کردستان متفرق شدند.

با از بین رفتن فرماندهی و مواضع نیروهای کومله و ضد انقلاب، درگیری با آن‌ها تقریباً به صفر رسید و همین موضوع باعث کوتاهی بیشتر برخی از سربازها در مسائل حفاظتی شد، به طور کلی نیروهای ما در برخی مواضع از جمله منطقه اشنویه نگرهبانی را تقریباً به فراموشی سپردند.

اوضاع منطقه مدتی به همین روال ادامه داشت تا اینکه به ما اطلاع دادند تعداد زیادی از دموکرات‌ها در اطراف اشنویه دیده شده‌اند و احتمال حمله آن‌ها به منطقه وجود دارد.

با وجود اعلام این خبر باز هم سربازان به این موضوع چندان اهمیت ندادند و قضیه را جدی نگرفتند. تا اینکه در روز اربعین در حالی که شهر به کلی تعطیل بود و مردم اشنویه به همراه سربازان ارتش، سپاه و ژاندارمری با حرکت به سوی مسجد در حال عزاداری بودند، ناگهان نیروهای ضد انقلاب

---

۱. سرباز وظیفه رضا توسلیان؛ جمعی لشکر ۶۴ پیاده ارومیه

فراموش کردن دشمن / ۷۵

شهر را در محاصره خود گرفتند و شروع کردند به تیر اندازی و شلیک به سمت مردم عزادار.

با حضور کومله‌ها و تیراندازی آن‌ها به سمت مردم بلافاصله نیروهای نظامی مستقر در شهر که در لحظه اول غافلگیر شده بودند، دست به اسلحه بردند و به مقابله با آن‌ها پرداختند.

خیلی زود شهر صحنه درگیری دو گروه شد و شدت آتش به حدی رسید که تا آن زمان در این منطقه بی‌سابقه بود. این درگیری‌ها تا فردای آن روز ادامه پیدا کرد و شهر با دفاع مردم و نیروهای نظامی از محاصره کومله‌ها خارج شد، در حالی که ۲۵ بارزانی، دو ارتشی و تعدادی از نیروهای بسیج و سپاه در جریان این درگیری و مبادله آتش به شهادت رسیدند.

اگر چه نیروهای نظامی در پایان کومله‌ها را فراری دادند و تلفات زیادی بر آن‌ها وارد کردند، اما اگر مسائل حفاظتی جدی‌تر گرفته می‌شد و نیروهای ما به هشدارها توجه بیشتری می‌کردند، شاید این اتفاق با این وسعت و دامنه پیش نمی‌آمد.

تاریخ حادثه: ۶۲/۷/۲۰ اشنویه

دلدادگان مهدی با جبهه خو گرفتند  
از حب سرور خود، خوش آبرو گرفتند  
رهوار سوی جانان رفتند و شام حمله  
جام شهادت خویش، از دست او گرفتند<sup>۱</sup>

---

۱. فرزاد بیطرف (محزون)؛ آتش دل، ایران سبز ۸۶

## پرواز بی‌رمق<sup>۱</sup>

اوایل بهمن ماه سال ۶۱ بود که ما را برای ادامه خدمت از جبهه شرفانی به منطقه‌ای به نام چیلات در سی کیلومتری دهلران فرستادند. چیلات، خط مقدم نداشت، برای همین می‌بایست قبل از اینکه هرگونه حمله‌ای را آغاز کنیم، خوب به شناسایی منطقه بپردازیم و موقعیت سنجی کنیم.

همین موضوع باعث شد که چند روزی را مشغول شناسایی باشیم و عملیات جدیدی را شروع نکنیم، اما ستون پنجم عراق، آمدن ما را به آن منطقه به نیروهای عراقی خبر داد و آن‌ها خیلی زودتر از اینکه ما دست به کار شویم، چیلات را زیر آتش گرفتند.

سربازهای دشمن از پایین و هواپیماهای عراقی از بالا، دست به کار شدند و آن‌جا را روی سرمان خراب کردند، از طرف دیگر چون چادر استقرار سپاه و بسیج که همراه ما در منطقه بودند سفید بود، کاملاً در دید عراقی‌ها قرار گرفته بودیم و آن‌ها از هر فرصتی استفاده می‌کردند و روی سرمان بمب خالی می‌کردند.

هواپیماهای عراقی‌ها خیلی بالاتر از سطح زمین در پرواز بودند و ما نمی‌توانستیم آن‌ها را هدف بگیریم. هر نشانه‌ای هم که می‌گرفتیم به دلیل دوری آن‌ها از زمین، به هدف نمی‌خورد و کار چندانی از دستمان برنمی‌آمد. رفته رفته هواپیماها ارتفاع پروازشان را کم‌تر کردند و به همین دلیل من و یکی از هم‌رزمانم برای مقابله با هواپیماها به فکر موشک سهند افتادیم. از آن‌جایی هم که هر دویمان خدمه سهند بودیم و کار با آن را می‌دانستیم، خیلی سریع، موشک را برای پرتاب آماده کردیم؛ هواپیما را

---

۱. سرباز وظیفه مجتبی وکیلی؛ جمعی لشکر ۲۱ پیاده حمزه (س)

هدف گرفتیم، یا علی گفتیم و شلیک کردیم. بعد گوش‌هایمان را محکم گرفتیم و به آسمان چشم دوختیم.

چند لحظه در این وضعیت ماندیم، اما خبری نشد؛ موشک همین‌طور سرجایش انگار خشکش زده بود و از عقب و جلویش کپه‌کپه دود بیرون می‌آمد. ما که تازه با دیدن دودها متوجه خطر شده بودیم، دست‌هایمان را از کنار گوش‌هایمان پایین انداختیم و به سمت پایین تپه دویدم. سرعتمان آن‌قدر زیاد بود که گاهی قل می‌خوردیم و همین‌طور از موشک فاصله می‌گرفتیم.

هنوز به پایین تپه نرسیده بودیم که موشک با صدای مهیبی از جای خودش بیرون پرید و دود همه جا را پر کرد. یک دفعه، تکه‌های مواد منفجره از پشت آن پرت شد پایین و قسمت جلوی موشک به سمت آسمان نشانه رفت، اما صد متری به هوا نرفته بود که همان جا بالای سر مهمات ۱۲۰ ترکید و بعد به زمین افتاد.

لحظه بسیار دلهره‌آوری بود، چون اگر موشک سهند به مهمات ۱۲۰ اصابت می‌کرد، نه تنها کلی مهمات بلکه تعداد زیادی از نیروهای خودی را از بین می‌برد و صدمات جانی و مالی بسیاری بر جای می‌گذاشت، اما خدا را شکر موشک در چند متری مهمات منفجر شد و خسارت خاصی ایجاد نکرد.

ماجرا از این قرار بود که دستگاه چکاننده موشک باید حداقل ماهی یک بار چک شود، اما فرمانده مربوطه و خود ما به این آیین‌نامه اعتنایی نکرده بودیم و فکر هم نمی‌کردیم این نکته این‌قدر مهم و حیاتی باشد. به همین دلیل دستگاه چکاننده خراب شد و آن وضعیت پیش آمد.

## آمارگیری در فضای باز<sup>۱</sup>

خطرات تجمع در محوطه بیرونی سنگرها موضوعی نیست که بتوان به سادگی آن را پشت گوش انداخت و به آن بی‌توجهی کرد. این مسئله آنقدر مهم و حیاتی است که به یکی از قوانین اصلی جنگ تبدیل شده، اما متأسفانه هر از گاهی از سوی عده‌ای نادیده گرفته شده که حاصل آن صدمات و خسارات غیر قابل جبران به نیروها و تجهیزات بوده است.

خاطره‌ای هم که می‌خواهم تعریف کنم، مربوط به همین بی‌توجهی درباره تجمع بی‌مورد در محوطه بیرونی سنگرهاست که متأسفانه خسارات شدیدی هم به نیروهای ما وارد شد.

من در قسمت پدافند هوایی در منطقه جنگی گیلانغرب خدمت می‌کردم که ساعت ۸ صبح حمله چند فروند هواپیما به فضای مرزی ایران را گزارش دادند. بعد از چند لحظه سر و کله هواپیماها هم پیدا شد که با وجود شلیک‌های ما، چند تایی از آن‌ها وارد خاک ایران شدند.

هدف هواپیماهای دشمن تجهیزات قسمت مهندسی تیپ بود که در تنگه قاسم آباد قرار داشت و دشمن چندی پیش موفق شده بود محل تقریبی استقرار آن‌ها را شناسایی کند.

متأسفانه هواپیماهای عراقی زمانی به تنگه قاسم آباد رسیدند که تمامی سربازان قسمت مهندسی تیپ برای آمارگیری در محوطه بیرونی سنگرها جمع شده بودند و آمارگیری در حال انجام بود.

تجمع سربازان ایرانی در یک منطقه علاوه بر اینکه موجب کشف محل دقیق قسمت مهندسی شد، این امکان را به نیروهای دشمن داد تا تلفات

---

۱. سرباز وظیفه مجتبی و کیلی؛ جمعی لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه

آمارگیری در فضای باز / ۷۹

بسیاری نیز به نیروهای ما وارد کنند و خسارات جانی و مالی فراوانی به تجهیزات و نیروهای ما بزنند.

حال سؤال این است که آیا گرد هم آمدن افراد در محوطه باز جنگی که احتمال هرگونه پیشامدی در آن وجود دارد، درست است؟ آیا نمی‌شد این آمارگیری درون سنگرها انجام شود؟

دفاعی مقدس نمودیم ما	در فتح بر خود گشودیم ما
ز ما حمله بود و ز دشمن گریز	گذشتیم از سنگر و خاکریز
گذر کرده با اتکاء خدا	ز میدان مین و ز خمپاره‌ها
به یک فتح و ده فتح کی بس کنیم	خوشا یاد «بیت‌المقدس» کنیم
ز «عین خوش» و «فکه» و «موسیل»	کنون خاطری نو کنم این زمان
که ویران شد از خصم دون در ستیز	«شلمچه» چو «مجنون» و «شوش» عزیز
ز لاله شده چهره‌اش آذری	«طلایه»، «شرهانی» و «چم سری»
دری از بهشت است گویی هنوز	«دو کوهه» قدمگاه شیران روز
در و دشت آن را گل افشان کنیم	سزد گر که یادی ز «بستان» کنیم
که پر شد ز یاران گلگون کفن	خوشا از «هویزه» برانم سخن
به فضلت که باران رحمت ببار <sup>۱</sup>	خدایا بر این تربت لاله زار

---

۱. سرهنگ صالح افشار توپسركانی؛ معبر معراج، ایران سبز ۸۸

## تبعیض<sup>۱</sup>

زندگی در شرایط جنگی به دلیل سختی‌های فراوانش سربازان را حساسی از نظر روحی آسیب پذیر می‌کند و ما در جبهه بارها شاهد بودیم که بچه‌ها به دلیل همین شرایط گاهی زود از کوره در می‌رفتند و بعضی‌هاشان واقعاً عصبی مزاج شده بودند.

حال در این اوضاع برخی رفتارها مثل ناعدالتی یا تبعیض فرماندهان واقعاً غیر قابل تحمل بود و فشار فراوانی را به سربازان وارد می‌کرد.

یکی از تلخ‌ترین خاطرات من هم اتفاقاً مربوط به تبعیض‌های فرمانده گروهان ما است که به عنوان یک گلایه در ذهن من باقی مانده است.

من مدت نه ماه در گروهان پاسدار خدمت کرده‌ام و در این مدت فرمانده‌مان ستواندومی از اهالی آذربایجان بود که اصلاً برای نگرهبانی به هم‌شهری‌هایش سخت نمی‌گرفت و تمام فشارها روی دوش ما بود.

بعد از مدتی به دلیل اعتراض بقیه سربازان گروهان، فرمانده به جای اینکه رفتارهای تبعیض آمیزش را عوض کند، ما را به دلیل شکایت از عملکرد خود تنبیه کرد، اوضاع را بر ما سخت‌تر گرفت و ما را به صورت یک شب بخواب به نگرهبانی فرستاد تا فکر اعتراض از سرمان بیفتد.

همین برخوردهای او سرانجام زمینه اختلاف شدید میان سربازان را به وجود آورد و ناخواسته یک نوع دو دستگی عجیبی توی گروهان ایجاد کرد.

این اختلاف و دو دستگی هم کم‌کم آن قدر بالا گرفت که در نهایت منجر شد به درگیری و زد و خورد خوزستانی‌ها و ترک‌های گروهان که

---

۱. سرباز وظیفه نادعلی نجاتیان؛ جمعی لشکر ۷۷ پیاده خراسان



آتش آن هم در آخر به چشم خود فرمانده رفت و مقامات بالاتر متوجه بی‌عدالتی او شدند.

البته من مدت سه ماهی هم در تیپ ۲ لشکر ۷۷ خدمت کردم و در آنجا فرمانده‌مان ستواندومی بود که به دلیل برخوردهای برادرانه و رفتارهای دوستانه‌اش با سربازان، همه بچه‌ها او را دوست داشتند و حتی در نماز جماعت و دعای کمیل همیشه او را دعا می‌کردند.

رفتارهای دوستانه این فرمانده نه تنها باعث نشده بود سربازان از زیر کار در بروند و در انجام وظایفشان کوتاهی کنند که اتفاقاً اصلاً یادم نمی‌آید یک نفر در انجام وظایف خود غفلتی کند یا با تأخیر با نارضایتی سرِ پست نگهبانی خود برود.

#### محل حادثه: پادگان مهمات کرمان

دلاور مرد ارتش می‌خروشد	به همت در ره جانانه کوشد
کجا رزمنده هشیار ارتش	به دنیا دین خود را می‌فروشد <sup>۱</sup>

مردی که تمام لحظه‌ها را می‌چید	در وقت عبادتش خدا را می‌داد
شوریده و بی‌قرار در معبر مین	یک پای خودش را به شهیدان بخشید <sup>۲</sup>

---

۱. فرزاد بیطرف؛ آتش دل، ایران سبز ۸۶

۲. امیرحمزه شاکری؛ از روزنه ماه، به کوشش روزبه فروتن‌پی، خورشید باران

## آواز خواندن در خط مقدم<sup>۱</sup>

تیرماه سال ۶۲ بود که لشکر ما بعد از موفقیت در عملیات جنوب به غرب کشور اعزام شد. هنوز مدت زیادی از استقرار ما در جبهه غربی کشور نگذشته بود که اولین هدف ما یعنی پاکسازی تعدادی از روستاها و مناطق اشغال شده از دست اشرار و ضد انقلاب‌ها به ما ابلاغ شد.

در تمام مدتی که ما در مناطق غربی بودیم، دائم صحبت از کومه‌ها و کمین‌های آن‌ها در بین سربازان قدیمی بود و همه آن خاطرات به ما هشدار می‌داد حواسمان را جمع کنیم تا در اثر غفلت از نیروهای ضد انقلاب کمین نخوریم.

بعد از پاکسازی روستاها و مسیرهای عبور، فرمانده به ما دستور داد تا تامین یک تپه را برعهده بگیریم. من به همراه ۱۹ نفر دیگر بر روی «کوک‌تپه» در نزدیکی مهاباد مستقر شدیم و چون هوا روشن بود، شروع کردیم به کندن سنگر و آوردن مهمات برای تدارکات خودمان.

با تاریک شدن هوا دو سه نفر به عنوان نگهبان سر پست‌هاشان رفتند و بقیه‌مان جمع شدیم توی یک سنگر و شروع کردیم به صحبت کردن و تعریف خاطرات. جدا از خاطرات شنیدنی بچه‌ها، هوا هم آن قدر خنک و مطبوع بود که هیچ کدام دلمان نمی‌آمد بخوابیم. یک‌دفعه یکی از بچه‌ها که صدای گرمی داشت، زد زیر آواز و شروع کرد به خواندن. صدای او هر لحظه اوج می‌گرفت و بلندتر می‌شد که ناگهان از دل تاریکی تیری به سمتش شلیک شد. بلافاصله همه کف سنگر دراز کشیدیم و خودمان را به سمت او

---

۱. سرباز وظیفه علیرضا برهانی فکوری؛ جمعی لشکر ۲۳ پیاده نوه

رساندیم، اما به لطف خدا گلوله با فاصله بسیار کمی از سر او به سنگر اصابت کرده و فقط گردو خاک بلند شده بود.

سرباز خواننده که از ترس هول شده بود، یک لحظه کنترلش را از دست داد و در دل تاریکی شروع کرد به رگبار بستن اطراف سنگرها. در واقع او دومین اشتباهش را هم در این لحظه انجام داد، زیرا بدون اینکه دشمن را ببیند، شروع به تیراندازی کرد. این گونه تیراندازی موجب تضعیف نیروهای خودی و بالابردن روحیه دشمن می‌شود.

آن شب بچه‌ها تا صبح بیدار ماندند و با هوشیاری منطقه را زیر نظر گرفتند. خوشبختانه همه چیز به خیر گذشت و مشکلی پیش نیامد. اما صبح زود یکی از فرماندهان به نام ستوانیار هاشم‌زاده بچه‌ها را دور هم جمع کرد و به صحبت درباره شب قبل و تیراندازی کومله‌ها پرداخت. او اشتباهاتی را که مرتکب شده بودیم، برای ما بازگو کرد و با بیان تک تک آن‌ها درس‌های آموزنده بسیاری به ما داد.

## لورفتن مسیر<sup>۱</sup>

در منطقه استقرار نیروهای ما به دلیل وجود میدان مین فراوان و همچنین تپه‌های بسیار زیاد و یک شکل، بچه‌ها معمولاً شب‌ها سر در گم می‌شدند و ما مجبور بودیم بر خلاف روال معمولی گشتی‌های شناسایی که در تاریکی شب انجام می‌شود، صبح زود به گشتی برویم.

فاصله استقرار ما تا نیروهای عراقی هم کمتر از یک کیلومتر بود و ما تقریباً در نزدیکترین فاصله ممکن با دشمن مستقر بودیم. چند باری هم گشتی‌های ما تا نزدیکی سنگر عراقی‌ها رفته بودند و توانستند اطلاعات بسیار مهمی را از میزان نفرات و تجهیزات آن‌ها به دست بیاورند. حتی یک بار با اسیر کردن چند سرباز عراقی غنائم جنگی فراوانی با خود همراه آوردند.

اما در یکی از این گشتی‌ها نیروهای ما در مسیر برگشت در کمین نیروهای دشمن افتادند و به محاصره آن‌ها درآمدند.

علت اصلی لورفتن گشتی، علاوه بر روشن بودن هوا، تکراری شدن مسیر گشتی بود. در گشتی شناسایی مسیر رفت و برگشت باید با هم متفاوت باشد تا مسیر از سوی دشمن شناسایی نشود، اما بچه‌های ما دائم از یک مسیر ثابت به گشتی می‌رفتند که در نهایت راه عبور آن‌ها از سوی نیروهای عراقی کشف شد و آن‌ها به محاصره دشمن درآمدند.

نیروهای گشتی بلافاصله با استفاده از بی‌سیم خبر کمین دشمن را به گروه پشتیبانی اطلاع دادند. ما هم با شنیدن خبر خیلی زود و وارد عمل شدیم و مواضع دشمن را زیر آتش خمپاره گرفتیم که در نهایت گروه اعزامی با دادن چند شهید و مجروح موفق به فرار از محاصره دشمن شدند.

---

۱. سرباز وظیفه عبدالله مرادی؛ جمعی تیپ ۳ لشکر ۱۶ زرهی قزوین

بعد از لو رفتن گشتی فرمانده به تحلیل دلایل موضوع پرداخت و در نهایت قرار شد گشتی در روزهایی که هوا گرگ و میش یا غبارآلود است برای شناسایی به جلو اعزام شود.

در عین حال مسیر رفت در گشتی باید با مسیر بازگشت آن متفاوت باشد تا احتمال کمین خوردن نیروهای اعزامی به حداقل برسد.

تاریخ حادثه: ۶۲/۱۰/۲۲

ما دلیران بهر آیین و شرف جان می‌دهیم  
گو به خصم خیره سر، ما ملتی آزاده‌ایم  
ابر محنت گر ببارد بر سر ما گو ببار  
تا نگردد حرمت آزادی انسان تباه  
هستی خود بهر پاس خاک ایران می‌دهیم  
سخت کوشانیم و جان را سهل و آسان می‌دهیم  
بذر بی‌عیبیم و شادابی به بستان می‌دهیم  
جان به راه اعتبار و شان انسان می‌دهیم  
لاجرم جان را براه پاس پیمان می‌دهیم  
نقد جان را از برای حفظ قرآن می‌دهیم<sup>۱</sup>  
هست قرآن چشمه زاینده علم و عمل

---

۱. محمود شاهرخی؛ ز شمع پرس حکایت، صریح ۸۴

## روحیه بالای سرباز<sup>۱</sup>

یک ماهی بود که به خط مقدم منتقل شدیم و شرایط جنگی را با پوست و گوشتمان لمس کرده بودیم. در این مدت به دلیل صدای همیشگی گلوله سلاح‌های سبک و سنگین، یک شب هم نتوانسته بودیم با آرامش شب را به صبح برسانیم و استراحت کنیم. آتش توپخانه دشمن هم دائم روی مواضع ما باز بود و لحظه به لحظه شلیک می‌شد. به هر حال خط مقدم بود و ما هم داشتیم کم‌کم به شرایط عادت می‌کردیم. تا اینکه یک روز گلوله خمپاره‌ای در پنج متری سنگر ما به زمین نشست و در یک لحظه حجم فراوانی از دود و گرد و خاک همراه با صدای گوشخراش انفجار بلند شد.

ناخودآگاه به یاد دوستم افتادم که چند لحظه پیش از سنگر خارج شده بود. دلهره عجیبی تمام بدنم را گرفت و با سرعت به بیرون سنگر دویدم. تا چند لحظه هیچ چیزی دیده نمی‌شد، اما کم‌کم صدای ناله‌های خفیف هم‌سنگری‌ام از لابه‌لای گرد و خاک به گوشم رسید. جلوتر رفتم و او را دیدم که دراز به دراز روی خاک افتاده است. در این فاصله چند نفر دیگر از سربازان هم خودشان را به محل انفجار رساندند و ما بلافاصله او را به درون سنگر منتقل کردیم.

در قدم اول تلاش کردم بر اساس آموزش‌های مقدماتی که دیده بودم، مداوای اولیه را انجام دهم و جلوی خونریزی را بگیرم. دوستم ترکش خورده بود و از ناحیه پا بدجوری زخمی شده بود. چند لحظه بعد خونریزی تا حدودی بند آمد و ما مضطرب و نگران منتظر رسیدن آمبولانس ماندیم.

---

۱. سرباز وظیفه رضا علیزاده؛ جمعی گردان ۱۹۸ لشکر ۶۴ پیاده ارومیه

در این فاصله تا آمبولانس بیاید، با دیدن زخم‌های هم‌سنگری‌ام و وضعیت او بی‌طاقت شده بودم و برای رسیدن آمبولانس لحظه شماری می‌کردم، اما برای اینکه فکر این برادر سرباز را متوجه موضوع دیگری کنم تا زیاد به زخم‌هایش فکر نکند و درد زیادی نکشد، سر صحبت را باز کردم و از هر دری شروع کردم به حرف زدن، تا بلکه او هم حرفی بزند و وقت سریع‌تر بگذرد، ولی این دوست آن چنان شکیبایی و ایمان داشت و روحیه‌اش آن قدر بالا بود که تا رسیدن آمبولانس و اعزام به پشت جبهه فقط برای ما از خاطرات شیرین‌اش گفت و به کنایه و طنز داستان‌هایی تعریف کرد که ما از خنده ریسه رفته بودیم و به کلی وضعیت او را فراموش کردیم.

هدف من از بیان این خاطره یادآوری اهمیت ایمان و اعتقاد قلبی است که زمینه‌ساز صبر و بردباری در هر شرایطی می‌شود.

تاریخ حادثه: ۶۲/۶/۹ پیرانشهر

دلم عشق و صفای کربلا داشت      نگاهم انتظاری بی‌ریا داشت  
خداوندا چه شد خون و حماسه      تمام جبهه‌ها بوی خدا داشت

چاشنی خرجی ما شد تمام      گو به بیسیم‌چی بگوید این پیام:  
چند تا نقل و نبات از راه دور      زود بفرستد برای سرو شام ۱

## اولین حضور در خط مقدم<sup>۱</sup>

در طول خدمت سربازی‌ام در پشت خط مقدم انجام وظیفه کرده بودم و در قسمت توزیع سوخت مشغول بودم. خدمت کردن در پشت خط البته خطرات خودش را داشت، اما هر وقت پای صحبت راننده‌های تانک‌آب یا سربازانی می‌نشستم که تجربه حضور در خط مقدم و شرکت در عملیات‌ها را داشتند، هوایی می‌شدم و دوست داشتم برای یک بار هم که شده هیجان عملیات و درگیری رو در رو با دشمن را تجربه کنم.

آن روزها یکی از سرگرمی‌های سربازان این بود که اوقات بیکاری‌شان را با هم بگذرانند یا در سنگرهاشان دور هم جمع شوند و از خاطرات برنامه‌های آینده‌شان حرف بزنند.

یکی از دوستان من هم که معمولاً در ساعت استراحت به سنگر او می‌رفتم، سربازی بود به نام محمد سلطانی که در دسته دیده‌ور خدمت می‌کرد. آن شب (شهریور ۶۲) هم به سراغ او رفته بودم و داشتیم با هم شام می‌خوردیم که از طرف فرمانده گروهانشان احضار شد.

سلطانی بعد از حدود نیم ساعت که از پیش فرمانده برگشت، به من گفت که برای کندن کانال و تحویل پست استراق سمع باید به جلو اعزام شود و به خاطر این که مجبور بود من را تنها بگذارد، داشت از من عذرخواهی می‌کرد، اما من که مدت‌ها بود منتظر چنین موقعیتی بودم تا لااقل برای یک بار حضور در خط مقدم را تجربه کنم، شروع کردم به التماس به او و فرمانده تا بگذارند من هم به این مأموریت بروم.

---

۱. سرباز وظیفه برات ظفر دوست؛ جمعی گردان ۲۳۸ تیپ ۳ لشکر ۹۲ زرهی



التماس‌های من و مرخصی بودن چند نفر از سربازان گروهان باعث شد تا فرمانده با کلی «اما» و «اگر» بالاخره اجازه مرا هم صادر کند و من برای اولین بار به منطقه اعزام شدم.

حرکت ما به سمت کانال به آرامی و در سکوت کامل شروع شد و بعد از حدود یک ساعت پیاده‌روی همراه با ترس و لرز و استرس بالاخره توی آن تاریکی به محل مورد نظر رسیدیم و بعد بلافاصله شروع کردیم به کندن کانال، اما هنوز دو ساعتی از آغاز کارمان نگذشته بود که دیده‌بان‌های عراقی متوجه حضور ما شدند و طوری ما را زیر آتش تفنگ‌های کالیبر ریز خود گرفتند که هیچ کداممان حتی جرأت تکان خوردن هم نداشتیم.

من که تا آن لحظه در چنین وضعیتی گیر نیفتاده بودم، ترس تمام وجودم را گرفت و مطمئن بودم توی همان کانالی که با دست‌های خودم کنده‌ام به شهادت می‌رسم، اما دو سه سربازی که همراه من بودند به ظاهر داشتند لبخند می‌زدند و خودشان را کنترل کرده بودند.

بعد از گذشت نیم ساعت بالاخره از شدت آتش دشمن کاسته شد و ما توانستیم با حالت سینه خیز از آن محل به عقب برگردیم.

بعد از آن اتفاق شجاعت و دلاوری سربازان خط مقدم را با گوشت و پوستم احساس کردم و متوجه از جان گذشتگی آن‌ها برای کشور و مردمشان شدم.

## شیرینی اتحاد<sup>۱</sup>

مدتی بود هیچ گزارشی از سوی نیروهای کمین و استراق سمع در منطقه «کوشک» مبنی بر حضور نیروهای دشمن نرسیده بود و به همین دلیل فرمانده گروهان به خاطر مشکلی که برایش پیش آمده بود با خیال نسبتاً راحت یکی دو روز به مرخصی رفت.

مهرماه سال ۶۲ بود و نیروهای ما در منطقه کوشک مستقر بودند. آن شب با اینکه فرماندهان در قرارگاه نبود، همه سربازها بدون کوچکترین کوتاهی و غفلت، وظایف سازمانی‌شان را انجام دادند، نیروهای استراق سمع هم مطابق معمول به سمت محل استقرار دشمن حرکت کردند تا موقعیت سنجی کنند. نگهبان‌ها هم سر پست‌های خود نگهبانی می‌دادند و بقیه بچه‌ها در سنگرها مشغول استراحت بودند. شرایط کاملاً عادی و آرام بود که ناگهان یکی از نیروهای استراق سمع که چند ساعتی بود به جلو رفته بود، سراسیمه و با شتاب وارد سنگر شد. دیدن چهره مضطرب و هراسان او آن هم بدون همراهانش هول و هراس عجیبی در دل‌هایمان انداخت. آن سرباز بعد از چند لحظه که نفسش سر جا آمد گفت:

- ما در حال بررسی منطقه بودیم که ناگهان به گروه گشتی دشمن برخوردیم. دشمن در چند قدمی ما قرار داشت، اما متوجه ما نشده بود. ما هم بلافاصله با اختفای کامل از دید نیروهای دشمن به طور موقت مخفی شدیم. بعد از چند لحظه خواستیم حضور گشتی دشمن را با بی‌سیم به گروهان اطلاع دهیم، اما کوچک‌ترین سروصدایی می‌توانست موجب لو رفتن موقعیت ما شود و خش‌خش

---

۱. رحمت الله حسینی پور؛ جمعی تیپ ۳ لشکر ۹۲ زرهی

بی‌سیم قطعاً همه چیز را خراب می‌کرد. به خاطر همین من به هزار زحمت خودم را به عقب رساندم تا حضور آن‌ها را گزارش دهم.

بچه‌ها به محض اینکه خبر حضور گشتی‌های عراقی را در آن نواحی شنیدند، بدون معطلی و از دست دادن زمان مسلح شدند و به سوی نیروهای گشتی راه افتادند.

وقتی به محل یاد شده رسیدیم، یک گروه از بچه‌ها با سلاح سبک و نارنجک دستی خودشان را به موقعیت اختفای نیروهای استراق سمع رساندند و دسته دیگر پشت خاکریز جاگیر شدند و با سلاح تیربار شروع به تیراندازی کردند.

با تیراندازی ما نیروهای گشتی عراق که حسابی غافلگیر شده بودند و نمی‌دانستند از کدام طرف مورد حمله قرار گرفته‌اند، با چند نفر تلفات و دو اسیر به کلی تار و مار شدند و به هدف خود نرسیدند.

آن شب به ما ثابت شد هر وقت بین نیروهای ما اتحاد وجود داشته باشد و سربازها به موقع و بر اساس آموزش‌ها وارد عمل شوند، نتیجه کار قطعاً بسیار شیرین و رضایت‌بخش خواهد بود.

## خونسردی<sup>۱</sup>

حفظ آرامش و خونسردی فرمانده در دل جنگ و بویژه در زمان درگیری نابرابر با دشمن یک هنر بزرگ است که موجب بالا رفتن روحیه همه سربازان خودی می‌شود، اما اگر در این بین فرمانده هم خودش را بیازد، وای به حال سربازان کم تجربه.

در محدوده محل استقرار ما در جبهه جنوب، چند وقتی بود تحرکات مشکوکی دیده می‌شد و به نظر می‌رسید دشمن قصد دارد خود را برای یک عملیات فراگیر آماده کند، به خاطر همین فرمانده گروهان ما با مشاهده این وضعیت علاوه بر گزارش اطلاعات به دست آمده به مسئولان گردان، به همه سربازها هم دستور آماده باش داده بود.

بعد از چند روز رفت‌وآمد مشکوک، بالاخره دیده‌بان‌های گروهان یورش گسترده عراقی‌ها را به سمت سنگرهای ما اطلاع دادند.

ساعت پنج صبح بود که با دستور فرمانده همه‌مان با وضعیت کامل به بالای خاکریز رفتیم و موضع گرفتیم. تا چشم کار می‌کرد، هیچ اثری از نیروهای عراقی دیده نمی‌شد، اما دیده‌بان‌ها طوری از حضور نیروهای عراقی حرف زده بودند که دلهره همه‌مان را فرا گرفته بود.

چند لحظه‌ای که گذشت، ناگهان بیست و پنج تانک عراقی در برابر ما ظاهر شدند و با سرعت به سمت ما می‌آمدند. با دیدن تانک‌ها پای قبضه‌های خمپاره حاضر و آماده شلیک به دشمن شدیم، اما با دیدن آن همه تانک ترس تمام وجودمان را گرفته بود. در آن شرایط بحرانی فرمانده گروهان دائم به تک تک ما لبخند می‌زد و به همه ما دلگرمی می‌داد. او سپس از یک

---

۱. سرباز و وظیفه فیروز سرافراز؛ جمعی ل ۷۷ پیاده خراسان

سوی خاکریز به سوی دیگر می‌دوید و فریاد می‌زد که: نترسید، پیروزی با ماست.

همین فریادها حسابی به ما جرئت و شهامت داده و ما را آماده دفاع از مواضع خودی کرده بود، اما آن روز دشمن به ما حمله نکرد و بعدها فهمیدیم دشمن اصلاً قصد حمله نداشته است، بلکه قصد آن‌ها تنها مانور فریب بود تا با مشغول کردن ما گردان‌های خود را جابه‌جا کنند.

گل کند خورشید در جام شهید	آسمان گر بشنود نام شهید
خامه تقدیر با نام شهید	در کتاب آفرینش بسته شد
چشمه توفیق در کام شهید	چشم دل چون پاک باشد بنگری
توسن اقبال شد رام شهید	تا برآرد اهرمن را در کمند
خوشر از آغاز انجام شهید	بهرتر از دیروز او امروز اوست
هست یوم الله ایام شهید	روز او هر روز چون شب‌های قدر
چیست راز پیک و پیغام شهید	جز صلاهی مردمی، آزادگی
جاودان، این است فرجام شهید <sup>۱</sup>	بر سر خوان خدا مهمان شدن

## خط رو خط شده بود<sup>۱</sup>

تمام خاطرات من از حضور و نبرد در منطقه سردشت، مربوط به پاکسازی کومله‌ها و آزادکردن روستاهای آن منطقه از اشغال آنها است. نیروهای ارتشی با آرایش نظامی و حمله‌های برنامه‌ریزی شده، مناطق اشغالی را تصرف می‌کردند و با واگذار کردن آنها به ژاندارمری، باز ضد انقلاب با کمین‌های پیاپی و شبانه‌شان روستاها را به اشغال خود در می‌آوردند.

در یکی از این ماموریت‌ها برای آزاد سازی یکی از تپه‌های مشرف به سردشت حدود ۲۴ ساعت با نیروهای کومله و دموکرات درگیر بودیم و آتش شدیدی بین ما و آنها رد و بدل می‌شد. ما مدام مواضع دشمن را با خمپاره‌های مختلف و توپ ۱۰۵ و تفنگ ۱۰۶ می‌کوبیدیم. با وضعیت موجود به نظر می‌رسید که نیروهای ضد انقلاب تا ساعتی دیگر به کلی شکست می‌خورند و عقب نشینی می‌کنند، اما در حین عملیات ناگهان هواپیمای دشمن در آسمان ظاهر شد.

با پرواز هواپیمای عراقی در منطقه، امید پیروزی ما رنگ باخت و نگرانی و اضطراب در چهره تک‌تک ما نمایان شد، اما در کمال ناباوری مشاهده کردیم هواپیما اشتباهاً مواضع نیروهای ضد انقلاب را بمباران نموده و به سوی عراق بازگشت.

این اتفاق موجب شادی رزمندگان ایران شد و تا مدت‌ها زمینه نشاط و سرخوشی ما را فراهم کرد.

---

۱. سرباز وظیفه احمد احراری؛ جمعی لشکر ۶۴ پیاده ارومیه

یاران چه غریبانه، رفتند از این خانه  
بشکسته سوهلمان، خون است به دل هلمان  
هر سوی نظر کردم، هر کوی گذر کردم  
افتاده سری سویی گلگون شده گیسویی  
تا سر به بدن باشد، این جامه کفن باشد  
لیخند سروری کو سرمستی و شوری کو  
آتش شده در خرمن، وای من و وای من  
ای وای که یارانم، گل‌های بهارانم  
هم سوخته شمع ما هم سوخته پروانه  
فریاد و فغان دارد، دردی کش میخانه  
خاکستر و خون دیدم ویرانه به ویرانه  
دیگر نبود دستی تا موی کند شانه  
فریاد اباذرها ره بسته به بیگانه  
هم کوزه نگون گشته هم ریخته پیمان  
از خانه نشان دارد، خاکستر کاشانه  
رفتند از این خانه رفتند غریبانه<sup>۱</sup>

## انفجار مین<sup>۱</sup>

یکی از موضوعاتی که در منطقه عملیاتی اهمیت فراوانی داشت، توجیه وضعیت منطقه و ضرورت شناسایی آن بویژه برای سربازان و نیروهای جدید بود که از سوی فرماندهان بسیار جدی گرفته می‌شد و کوچکترین بی‌توجهی به مقررات و دستورات فرمانده می‌توانست موجب بروز مشکلات و آسیب‌های جبران ناپذیری شود.

تعداد قابل توجهی سرباز جدید پس از تقسیم شدن از دوره آموزشی به واحد ما اعزام شده بودند. این نیروهای جدید زمانی به موضع ما رسیدند که هوا تاریک شده بود و موقعیت مکانی یگان و منطقه قابل مشاهده نبود.

با این حال فرمانده گروهان در همان شب بچه‌ها را نسبت به منطقه توجیه کرد و درباره خطرات و تهدیدات احتمالی هشدار داد. بعد دستور داد به طور موقت و برای همان شب سربازان تازه وارد دو به دو شب را در سنگر بچه‌ها بگذرانند تا از فردا مکان استقرار سربازان جدید هم مشخص شود.

دو نفر از این سربازها با هم پسر عمو بودند و درباره منطقه از همان اول خیلی کنجکاوی می‌کردند. بدشان هم نمی‌آمد همان شب راه بیفتند و به بررسی منطقه بپردازند، اما آن شب سربازان جدید به دلیل خستگی راه و مسافت طولانی تا منطقه عملیاتی طی کرده بودند، خیلی زود به خواب رفتند و ما هم به سنگرها مان رفتیم و خوابیدیم.

با طلوع خورشید و فرارسیدن صبح، یکی از این پسرها که زودتر از بقیه بیدار شده بود، به بیرون سنگر آمد و مشغول تماشای منطقه شد. بعد هم بدون اینکه به کسی اطلاع دهد به گشت‌زنی در منطقه پرداخت و به

---

۱. سرباز وظیفه پرویز نعمتی؛ جمعی گردان ۲۱۵ تانک تیپ ۳ لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه



دلیل عدم آشنایی با موقعیت مکانی و فضای منطقه و بی‌توجهی به دستورات، پا به میدان مین گذاشت.

ما توی سنگرهامان خواب بودیم که ناگهان صدای انفجار وحشتناکی در منطقه پیچید. با انفجار مین همه سربازان سراسیمه از سنگرها بیرون پریدند و خود را به میدان مین رساندند. در آن جا با دیدن سرباز تازه وارد متوجه شدیم او با سرپیچی از دستورات فرمانده وارد منطقه خطر شد و داشت همان‌طور به راه خود ادامه می‌داد که ناگهان پا روی مین گذاشته و صدای انفجار بلند شده بود.

ما بلافاصله سرباز مصدوم را به بیرون میدان مین تخلیه کردیم و با دیدن وضعیت ظاهری او متوجه شدیم که با انفجار مین، یکی از ترکش‌ها قسمتی از پای راست این سرباز را قطع کرده است. از طرف دیگر چون موقع راه رفتن سر او پایین بود، یک ترکش هم به صورت او اصابت کرد که به دلیل خونریزی و جراحات فراوان، صورتش اصلاً قابل شناسایی و تشخیص نبود.

بعد از تخلیه مصدوم، پزشکیاران بهداری گردان بلافاصله کار مداوا را آغاز کردند و بعد از مداوای اولیه، مجروح به بیمارستان اعزام شد که متأسفانه به دلیل شدت جراحات وارده سرباز جدید در بین راه به درجه رفیع شهادت نائل شد.

اتفاقی که برای این سرباز در همان روز اول خدمت در منطقه پیش آمد، تاثیر منفی در روحیه همه سربازان گردان گذاشت و نوعی ترس و تأثر را در دل سربازان جدید ایجاد کرد، دلیل آن هم، فقط بی‌توجهی و سهل‌انگاری خود سرباز بود که توضیحات فرمانده را نادیده گرفت، برای تماشای منطقه خودسرانه به گشت زنی پرداخت و این حادثه ناگوار را برای خودش رقم زد.

## چراغ‌ها را خاموش کنید<sup>۱</sup>

سحرگاه یکی از روزهای پاییزی سال ۶۲ بود که با سر و صدای وحشتناک هواپیماهای عراقی از خواب پریدیم. هنوز زمان چندانی نگذشته بود که سر و کله هواپیماها هم از لابه‌لای کوه‌های سر به فلک کشیده سرپل‌ذهاب پیدا شد.

چهار هواپیمای عراقی دیوار صوتی را شکسته بودند و بدون اینکه هدف خاصی را دنبال کنند، دائم از این سوی آسمان به سوی دیگر پرواز می‌کردند و مانور می‌دادند.

پرواز بی‌هدف هواپیما همه ما را گیج کرده بود. ما هم متعجب از قصد دشمن در محل‌های مورد نظر خود مستقر شدیم. پدافندهای هوایی هم برای شلیک به هواپیما خیلی زود آماده و مهیا شدند. با این حال ارتفاع هواپیماها آن قدر زیاد بود که تقریباً از تیررس ما خارج بودند.

این نمایش هوایی تمام فکر و ذکر و تجهیزات ما را به خود مشغول کرده بود که ناگهان چهار هواپیمای دیگر در آسمان بالای سرمان ظاهر شدند. این بار این هواپیماها بی‌درنگ و مستقیم به سوی هدف‌های از پیش شناسایی شده‌شان رفتند و بی وقفه هر جایی را که می‌خواستند، زیر آتش گرفتند و بمباران کردند.

در عرض چند دقیقه بخش زیادی از نیروهای یک گردان به خاک و خون کشیده شد و تا چند ساعت صدای آمبولانس‌ها یکریز و مداوم به گوش می‌رسید.

---

۱. سرباز وظیفه حسن مسعودی؛ جمعی تیپ ۳۰ پیاده

چراغها را خاموش کنید ۹۹/

به هر گوشه و کناری که چشم می‌چرخانیم، دود سیاهی به سوی آسمان می‌رفت و در زیر آن ساختمان‌های مخروبه دیده می‌شد.

بعد از آن حمله هوایی، به دلیل وسعت ویرانی و شدت بمباران دشمن، چند روزی طول کشید تا اوضاع به شرایط عادی‌اش برگشت. هر کدام از ما هم در این حادثه تعدادی از بهترین دوستانمان را از دست داده بودیم.

در جریان حمله دشمن آنچه بی‌پاسخ ماند، این بود که دشمن چطور توانسته مواضع ما را این‌طور دقیق شناسایی کند و به بمباران آن‌ها بپردازد. ذهن ما دائم حول محور ستون پنجم و لو رفتن سنگرهایمان می‌چرخید که بعد از بررسی‌های اولیه، زوایای پنهان این اتفاق روشن شد و متأسفانه ما متوجه شدیم اشتباه را خودمان مرتکب شده بودیم.

ماجرا از این‌قرار بود که شب قبل از حمله هوایی دشمن، به دلیل بی‌احتیاطی و عدم توجه به نکات آموزشی، یک سری از سربازان گردان ۱۹۰ تیپ ۳۰ گرگان چراغ سنگرهایشان را چند ساعتی روشن گذاشته بودند. روشنی چراغ‌ها در شب موجب لو رفتن و شناسایی مواضع نیروهای ما شد و آن فاجعه رخ داد.

در واقع این نیروهای خودی بودند که ناخواسته و با بی‌احتیاطی‌شان مواضع ما را به دشمن نشان دادند و هواپیماهای آنها را برای بمباران سنگرهای ما به پرواز در آوردند.

تاریخ حادثه: ۶۲/۷/۷ سرپل‌دهاب

## درگیری با نیروهای خودی<sup>۱</sup>

اواسط خرداد ماه سال ۶۲ گردان قدس در منطقه نفت شهر، ده نفر از نیروهای خود را برای انجام مأموریت گشتی شناسایی به جلو فرستاده بود، اما بعد از طی مسافتی این گروه راه خود را گم می‌کند و در منطقه سرگردان می‌شود. از طرف دیگر ارتباط بی‌سیم آنها هم با گردان قطع می‌شود و فرمانده گردان از سرنوشت آنها و نتیجه مأموریت گشتی بی‌خبر می‌ماند.

با بروز این اتفاق، بلافاصله خبر سرگردان شدن این گروه به نیروهای حاضر در منطقه داده می‌شود تا همه در جریان ماجرا قرار بگیرند و در صورت مشاهده افراد مشکوک و نیروهای گشتی در خط، ابتدا به شناسایی دقیق گشتی‌ها بپردازند و بی‌درنگ به سوی آنها شلیک نکنند.

گروهان ما آن زمان در منطقه سرپل‌ذهاب مستقر بود و من در قسمت مخابرات، تلفن‌چی و بی‌سیم‌چی بودم. نگهبان گروهان ما که سر پست خود مشغول دیده‌بانی بود، گروه سرگردانی را مشاهده کرد که بی‌هدف به سوی گروهان ما می‌آمدند.

نگهبان بلافاصله موضوع را به مخابرات اطلاع داد و من هم خبر رسیده را به گردان اطلاع دادم و تأکید کردم که گروه اشاره شده را ده نفر تشکیل می‌دهند که به صورت ستونی در حال حرکت هستند.

بعد از گزارش من، گردان با خوشحالی و شغف بسیار زیادی در جواب گفت: این گروه همان نیروهای گشتی گردان قدس هستند که راهشان را گم

---

۱. سرباز وظیفه اسماعیل یوسفی؛ جمعی گروهان سوم گردان ۸۱۰ لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه

درگیری با نیروهای خودی / ۱۰۱

کرده‌اند. آن‌ها سپس از ما خواستند که به پیشوازشان برویم و آن‌ها را با آغوش باز استقبال کنیم.

ما هم از این‌که این گروه در این مدت به اشتباه به سوی نیروهای عراقی نرفته‌اند و به اسارت آنها در نیامده‌اند، بسیار خوشحال بودیم. فرمانده گروهان ما که ستوان یکمی بود، با وجود دستور ابلاغ شده، جوانب احتیاط را از دست نداد و در حالی که پشت سنگر موضع گرفته بود، با بلندگو اعلام کرد که آن گروه خودشان را معرفی کنند و بگویند از کدام واحد هستند.

هنوز صحبت‌های فرمانده ما به اتمام نرسیده بود که آن گروه ده نفره شروع کردند به شلیک به سوی ما و با فریاد و سروصدا ما را عراقی خطاب می‌کردند.

آن ده نفر کاملاً در تیررس ما بودند و ما می‌توانستیم در یک لحظه همه‌شان را به گلوله ببندیم، اتفاقاً چند نفر از بچه‌ها هم که از عکس‌العمل آن گروه شگفت‌زده شده بودند، به خیال دشمن بودن آن‌ها تفنگ‌هایشان را آماده شلیک کردند، اما فرمانده باز هم مانع ما شد و از همان پشت بلندگو شروع کرد به صحبت با آن ده نفر با به کارگیری ترفندهای مختلف توانست به آن‌ها اطمینان بدهد که ما ایرانی هستیم و قصد فریب آنها را نداریم. بالاخره با حرف‌های فرمانده، گروه گشتی به سوی ما راه افتاد. آنها وقتی خود را در پناه نیروهای خودی دیدند اشک توی چشم‌هایشان جاری شد، سپس به زمین افتادند و از خدا به دلیل این معجزه شکرگذاری کردند.

تاریخ حادثه: ۶۲/۳/۱۷ نفت شهر

## عطسه ناخواسته<sup>۱</sup>

یک شب دستور انجام مأموریت گشتی شناسایی به ما ابلاغ شد و من به همراه چند نفر دیگر از برادران دیگر مأمور شدیم تا برای شناسایی سنگرها و موقعیت دشمن به گشتی برویم.

بلافاصله بعد از ابلاغ دستور راه افتادیم و بعد از یک راهپیمایی طولانی که در سکوت کامل و هر از گاهی به صورت سینه خیز و با پنهان شدن‌های مکرر همراه بود، به حدود ۵۰ متری خاکریز دشمن رسیدیم. در واقع آن‌قدر به دشمن نزدیک شدیم که اگر کسی حتی سرفه‌ای می‌کرد، دشمن متوجه ما می‌شد و ما را به اسارت درمی‌آورد یا زیر آتش خمپاره می‌گرفت.

از طرف دیگر این امکان که جلوتر هم برویم وجود نداشت، زیرا ۱۰ متر جلوتر میدان مین دشمن بود که عملاً امکان هر گونه حرکتی را از ما سلب می‌کرد.

با شرایط موجود ما دور هم جمع شدیم و بعد از مرور برنامه‌ها و ارزیابی شرایط متفرق شدیم و هر کدام در محل خاصی موضع گرفتیم. بعد بی‌سیم‌چی با اعلام موقعیت منطقه به توپخانه خودی، درخواست منور کرد. ما هر کدامان توی یک گودال یا پشت بوته‌ها و درختچه‌ها اختفاء کرده بودیم که منور آسمان منطقه را روشن کرد. با استفاده از روشنی فضای اطراف ما سنگر دیده‌بانی دشمن و مواضع مقدم آن‌ها را مشاهده کردیم و اطلاعات ویژه‌ای به دست آوردیم.

بعد از چند ساعت که شناسایی با موفقیت انجام شد و قصد بازگشت داشتیم، یکی از دوستان ما احتمالاً به دلیل سرمای هوا عطسه بلندی کرد

---

۱. سرباز وظیفه حسین منصوری؛ جمعی لشکر ۱۶ زرهی قزوین

که چون منطقه در تاریکی و سکوت مطلق بود و از طرف دیگر نیروهای دشمن هم به دلیل شلیک منور حساس شده بودند، متوجه حضور ما شدند و منطقه را زیر آتش شدید خمپاره گرفتند.

در آن شرایط بحرانی هر کدام سعی می‌کردیم یک راهی پیدا کنیم و هر طوری که هست از آن جهنم بیرون برویم. بالاخره هم به هزار زحمت خودمان را به عقب کشانیدیم. وقتی به منطقه خودی رسیدیم و یک بار دیگر دور هم جمع شدیم، دیدیم دو نفر از برادران ما به شدت زخمی شده‌اند و با همان وضعیت خود را به عقب رسانده‌اند که بلافاصله آمبولانس آمد و آن‌ها را به بهداری تخلیه کرد.

به هر صورت گشتی شناسایی ما در آن شب بسیار موفقیت آمیز بود و اطلاعات فراوانی از موضع دشمن و امکانات آن‌ها به دست آوردیم، اما آن سر و صدای ناخواسته در آن موقعیت حساس که به شدت نیازمند سکوت بود، باعث شد آن‌گونه که باید از موفقیت‌مان خوشحال و خوشنود نشویم.

همسنگران رسته از خود، پر گشودند	در راه نیل آرزو در خون غنودند
پروازشان دارد نشان از سرفرازی	سرمایه‌شان عمری خروش و پاکبازی
صد پاره پیکر با خدا دیدار کردند	از خون، خروشان چشمه ایثار کردند
آنان که خونین جامه‌گان عشق بودند	در وصفشان این بس، زبان عشق بودند
آنان که خاک جبهه را خون‌رنگ کردند	ایثار را معنی به روز جنگ کردند
ای لاله‌های دشت گمنامی کجایید؟	چشم و چراغ ملک اسلامی کجایید؟
در دامن آرام خاک سرد خفتید	رفتید و با ما راز دل‌ها را نگفتید

## گلایه‌های سرباز عراقی<sup>۱</sup>

از زمانی که همراه با واحد مخابرات برای انجام مأموریتی به منطقه حاجی عمران اعزام شدم، چند هفته‌ای می‌گذشت و ما در این مدت با دیگر واحدهای خودی فقط با بی‌سیم در ارتباط بودیم و جنگ مستقیمی صورت نگرفته بود. یک روز ظهر که مطابق معمول آن چند وقت توی سنگر نشسته بودیم و داشتیم درباره جنگ و وضعیت نیروهای دو طرف حرف می‌زدیم، صدای فریاد یکی از هم‌سنگری‌ها مان از بیرون بلند شد که یکریز داد می‌زد:

- عراقی‌ها، عراقی‌ها آمدند.

بعد از شنیدن اسم عراقی‌ها یک لحظه همه‌مان مات و مبهوت به هم زل زدیم و بعد بلافاصله از سنگرها بیرون پریدیم و موضع گرفتیم. این فکر که چطور نیروهای عراقی این‌قدر پنهانی و غافلگیرانه به ما حمله کرده‌اند و کسی تا این لحظه متوجه حضور آنها نشده و آنها توانسته‌اند این‌طور غافلگیرمان کنند، ذهن همه ما را به خودش مشغول کرده بود.

توی مواضع خود آماده شلیک بودیم که سر و کله یک سرباز عراقی پیدا شد و بعد از چند لحظه متوجه شدیم خبری از نیروهای عراقی نیست و تنها یک سرباز خود را به محدوده ما رسانده تا خودش را تسلیم ما کند.

بعد از بازرسی بدنی سرباز عراقی و اقدامات اولیه، او را به داخل سنگر بردیم و یکی از نیروهای ما که به عربی تسلط داشت شروع کرد به سوال‌پیچ کردن او و اینکه اصلاً چطور شد خودش را تسلیم نیروهای ایرانی کرده است.

سرباز عراقی ابتدا کمی سکوت کرد و بعد شروع کرد به درد دل کردن و بد و بیراه گفتن به شرایط ناگوار نیروهای عراقی.

---

۱. سرباز وظیفه حسن رضایی؛ جمعی تیپ ۱ لشکر ۶۴ پیاده



گفت: چند روز قبل از اینکه خودم را تسلیم کنم، درباره این تصمیمم و همه جوانب آن خوب فکر کرده بودم و حتی مسئله را با پدر و مادرم هم در میان گذاشتم. تا اینکه امروز ساعت ۶ صبح به دلیل شرایط بحرانی منطقه در حالی که سر پست دیده‌بانی بودم، با اراده خودم به طرف نیروهای ایرانی به راه افتادم.

ما این سرباز را ساعت ۱۱/۳۰ در مواضع خودی مشاهده کرده بودیم، یعنی بنده خدا حدود شش ساعت در شرایط خطرناک منطقه جنگی و میان تیرهای پراکنده راهپیمایی کرده تا خودش را به این سو برساند.

سرباز عراقی سپس پوتین‌هایش را درآورد و پلاستیک‌هایی را که به جای جوراب دور پایش پیچیده بود نشان‌مان داد و گفت: در این مدت هیچ شبی نبود که از سرما خوابانم ببرد، البته ما وسایل مورد نیازمان را بارها به مقامات بالاتر اعلام کرده بودیم، اما تدارکات نیرو و امکانات آن‌قدر ضعیف است که بعید می‌دانم حالا حالاها به دست نیروهای حاضر در منطقه برسد.

بعد از اینکه صحبت‌های سرباز عراقی تمام شد و قصد انتقال او به عقب را داشتیم، از او درباره وضع خدمت در ارتش عراق پرسیدم که او گفت در شرایط جنگ خدمت ما در ارتش عراق هفت ساله است و من دیدم با این شرایط نمی‌توانم هفت سال تحمل کنم و زجر بکشم، به خاطر همین تصمیم گرفتم که فرار کنم و به ایران بیایم.

#### محل حادثه: پیرانشهر

همان ضیافت خطر، هیچ نداشت	هنگام که می‌رفت سفر، هیچ نداشت
گمنام‌ترین شهید را آوردند	جز پاره‌ای از عشق هیچ نداشت

## غفلت در نگهبانی<sup>۱</sup>

خطاها و بی احتیاطی‌ها در جنگ را معمولاً دو دسته از سربازان مرتکب می‌شدند؛ یکی سربازان جدیدی که تازه به منطقه اعزام شده بودند و هنوز قوانین و مقررات جنگی با خون و پوستشان عجین نشده بود، و دیگر سربازانی که روزهای پایانی خدمتشان را می‌گذراندند و چون احساس می‌کردند به همه چیز مسلط هستند، گاهی برخی از مسائل را جدی نمی‌گرفتند و مشکل آفرین می‌شدند.

یکی از این سربازان قدیمی که از دوستان صمیمی من هم بود، برای نگهبانی از مواضع و تجهیزات توپخانه، شب هنگام سر پست خود رفت، اما بعد از دقایقی به دلیل آرامش منطقه در روزهای اخیر و حضور کم رنگ نیروهای عراقی، به تصور این‌که آن شب هم خبری از عراقی‌ها نمی‌شود، با خیال راحت به خواب رفت، اما هنوز زمان زیادی از خوابیدن او در سر پست نگذشته بود که به صدای روشن شدن یکی از ماشین‌ها یک‌دفعه بیدار شد.

این سرباز اول به تصور اینکه سر و صدا از طرف نیروهای خودی است که احیاناً برای سرکشی به نگهبان‌ها آمده‌اند، سراسیمه بلند شد و می‌خواست به سمت آن‌ها برود و بفهماند که در تمام مدت بیدار و هوشیار بوده است، اما وقتی کمی نزدیک‌تر رفت، نیروهای گشتی دشمن را دید که مقداری از تجهیزات توپخانه را بار زده‌اند و با سرعت در حال ترک منطقه‌اند.

---

۱. سرباز وظیفه قاسم برادران؛ جمعی لشکر ۹۲ زرهی

سرباز قدیمی که مستأصل شده بود و دیگر کاری از دستش بر نمی‌آمد، مجبور شد با سرافکنده‌گی و ندامت ماجرا را گزارش بدهد و علاوه بر توبیخ از سوی فرمانده به اضافه خدمت هم تنبیه شد. در حالی که کمی هوشیاری و احساس مسئولیت او می‌توانست ماجرا را کاملاً به نفع نیروهای ما تغییر دهد.

تاریخ حادثه: ۶۲/۶/۲۲

بجوشد گل اندر گل از گلشن من	به خون گر کشی خاک من، دشمن من
جدا سازی ای خصم سر از تن من	تنم گر بسوزی، به تیرم بدوزی
تو عشق میان من و میهن من	کجا می‌توانی ز قلبم ربایی
تجلی هستی است جان‌کندن من	مسلمانم و آرمانم شهادت
که بعد از من افروزد از مدفن من	مپندار این شعله افسرده گردد
بتازد به نیرنگ تو توسن من	نه تسلیم و سازش، نه تکریم و خواهش
همه خوشه خشم شد خرمن من	کنون رود خلق است دریای جوشان
گل صبر می‌پرورد دامن من	من آزاده، از خاک آزادگانم
زنی گر به تیغ ستم گردن من	جز از جام توحید هرگز ننوشم
بهار است و هنگام گل‌چیدن من <sup>۱</sup>	بلند اخترم، رهبرم از ره آمد

---

۱. سپیده کاشانی؛ هزار دامن گل سرخ، حوزه هنری ۷۳

## شهادت سقا<sup>۱</sup>

کومله‌ها در غرب کشور توان مقابله رودررو با نیروهای نظامی ما را نداشتند و به همین دلیل معمولاً به جای عملیات‌های نظامی و حمله مستقیم، تنها راه ضربه زدنشان به ایران و به شهادت رساندن سربازان ما کمین زدن در جاده‌ها و غافلگیری بود.

از طرف دیگر تعداد سربازان ما هم به نسبت گستردگی کردستان همیشه کمتر از حد مورد نیاز بود و به همین دلیل عملاً نمی‌توانستیم در بسیاری از مناطق و محورها به اندازه کافی نیروهای تأمین بگذاریم. ضد انقلاب‌ها هم معمولاً از این کمبود استفاده می‌کردند و به ما ضربه می‌زدند.

گرمای هوای مرداد ماه ۶۲ بیداد می‌کرد و امان بچه‌ها را بریده بود. با این حال به دلیل شرایط جنگی منطقه، بچه‌ها بدون کوتاهی سر پست‌های تأمین و نگهداری می‌رفتند و محور بانه - سردشت را که از مناطق ویژه کردستان است، به طور دقیق و با هوشیاری زیر نظر گرفته بودند.

اما در عین حال جاده‌های فرعی زیادی هم به این محور متصل می‌شدند که نمی‌شد برای همه آن‌ها به طور مجزا تأمین گذاشت. یکی این جاده‌های فرعی مسیر تراکتور حامل آب بود که راننده آن روزی یک بار از آن مسیر به پایین تپه می‌رفت و برای سربازان گروهان آب می‌آورد.

آن روز بعد از رسیدن دبه‌های آب، ستوانیکم کامیاب، فرمانده پاسگاه، به دلیل کمبود تعداد نگهبان‌ها در پاس یک، دستور داد تأمین‌های آن جاده تا صبح فردا به جای مراقبت از مسیر سر پست نگهداری بروند. نگهبان‌ها هم از دستور اطاعت کردند و جاده فرعی بدون تأمین ماند.

---

۱. سرباز وظیفه خیرالله صمدپور؛ جمعی لشکر ۲۸ پیاده

هنوز یکی - دو ساعتی از ظهر نگذشته بود که آب گروهان تمام شد. در آن روزهای گرم تابستان مصرف آب بالا رفته بود و به همین دلیل بعضی مواقع راننده تراکتور مجبور می‌شد دوبار به پایین تپه برود و آب بیاورد. با تمام شدن آب، سقای گروهان تراکتورش را روشن کرد و راه افتاد. بعد از عبور راننده از آن جاده فرعی، کومه‌ها که متوجه غیبت و عدم حضور نیروهای تأمین شده بودند، برای انفجار تراکتور در مسیر بازگشت، بخش‌هایی از جاده را مین گذاری کردند و سپس از محل متواری شدند. حدود یک ساعت بعد راننده در حالی که جدا از دبه‌های آب، دو نفر از سربازان را هم پایین تپه سوار کرده بود و به سمت گروهان می‌آورد، با تراکتورش روی یکی از مین‌ها رفت که صدای مهیب انفجار در کوه‌ها و تپه‌های اطراف پیچید.

متأسفانه ما موقعی به محل انفجار رسیدیم که دیگر کاری از دستان بر نمی‌آمد، جز تخلیه سه شهید و انتقال آن‌ها به عقب.

تاریخ حادثه: مرداد ۶۲ - بانه - سردشت

شب حمله شب شور و مناجات      شب دیوانگی در این خرابات  
عبور از خط آتش، رفتن یار      «به یاران کی رسی هیهات هیهات»<sup>۱</sup>

---

۱. سرهنگ صالح افشار توپسركانی؛ معبر معراج

## دستکاری نارنجک عراقی<sup>۱</sup>

فروردین سال ۶۲ بود و ما در کنار رودخانه کرخه مستقر بودیم، به اتفاق چند نفر از هم دوره‌ای‌هایم درون سنگر استراحت می‌کردیم که ناگهان صدای بلند انفجار در نزدیکی سنگر چرت‌مان را پراند. ما سریع از سنگرها بیرون آمدیم و خودمان را به محل انفجار رساندیم.

محل انفجار شلوغ شده بود و سربازان زیادی قبل از ما خودشان را به آنجا رسانده بودند. وقتی از لابه‌لای بقیه سربازان خودم را جلو کشیدم، متوجه شدم پنج نفر از خدمه‌های توپ به شدت مجروح شده‌اند و خون از همه جا سرازیر است.

یکی از سربازانی که گویا تا لحظاتی قبل از انفجار همراه با آن پنج سرباز مصدوم بود، درباره علت آن حادثه گفت:

- یکی از بچه‌ها یک نارنجک عمل نکرده عراقی پیدا کرده بود و از روی کنجکاو آن را پیش ما آورد تا با هم آن را باز کنیم و مواد تشکیل دهنده‌اش را ببینیم.

بچه‌ها با سرعت شروع کردند به ور رفتن با نارنجک. من اول فکر کردم دارند شوخی می‌کنند، اما وقتی که جدیت آنها را دیدم، هر کاری که می‌شد انجام دادم تا آنها را منصرف کنم، ولی آنها از خر شیطان پایین نمی‌آمدند و ول بکن ماجرا نبودند. به خاطر همین من وقتی دیدم حرف‌هایم خریدار ندارد و گوش آنها اصلاً بدهکار نیست، بلند شدم که بروم، اما هنوز چند قدمی دور نشده بودم که صدای انفجار بلند شد و اتفاقی افتاد که می‌بینید.

---

۱- سرباز وظیفه عباس وفاپی گندمانی؛ جمعی تیپ ۲ لشکر ۱۶ زرهی

از آن جمع پنج نفره یکی‌شان شهید شده بود، یکی چشم‌هایش را از دست داد و سه نفر هم به دلیل برخورد ترکش به صورتشان درد می‌کشیدند و وضعیت‌شان بحرانی بود. بلافاصله فرمانده درخواست آمبولانس کرد تا آن‌ها را به بهداری برسانیم، اما چون ما در آتشبار خودمان آمبولانس نداشتیم، مجبور شدیم یک آمبولانس از ارکان گردان به امانت بگیریم که تا این آمبولانس به محل حادثه برسد، بیش از یک ساعت طول کشید و دوستانمان در این مدت فقط زجر می‌کشیدند و ناله می‌کردند.

این مسئله کمبود امکانات هم از دغدغه‌های همیشگی ما بود که دائم با آن دست به گریبان بودیم، حل هم نمی‌شد و در چنین مواردی خودش را بیشتر نشان می‌داد.

هزار سرو و صنوبر سپرده‌ام در خاک	هزار لاله بی‌سر سپرده‌ام در خاک
در آن مسیر که خورشید می‌گشاید بال	هزار فوج کبوتر سپرده‌ام در خاک
تویی که شانه زخمت غرور یک کوه است	غرور خویش سراسر سپرده‌ام در خاک
نشسته سرخی خورشید در سرانگشتانم	ز بس که لاله پرپر سپرده‌ام در خاک
نمی‌زدیده بیفشان سحاب بارانی	بر آن مکان که برادر سپرده‌ام در خاک <sup>۱</sup>

## انفجار در مسیر گشتی<sup>۱</sup>

جبهه جنوب حال و هوای عملیاتی داشت و ما در کنار نیروهای سپاهی و بسیجی مستقر بودیم. قرار بود عملیات مقدماتی والفجر انجام شود و به همین دلیل نیروها در حالت آماده باش بودند.

اواخر آبان ماه سال ۶۱ بود که برخی فرماندهان لشکر عاشورا برای اطلاع از وضعیت نیروهای بعضی گروه گشتی شناسایی را با تعدادی سرباز داوطلب تشکیل دادند. این گروه گشتی قرار بود با اعزام به محل استقرار دشمن اطلاعات بسیاری را درباره امکانات، تعداد نیروهای دشمن و نحوه استقرار آنها به دست بیاورد، اما در مسیر گروه گشتی، منطقه پاکسازی نشده مین قرار داشت، به همین دلیل در مأموریتی جداگانه من به همراه تعداد دیگری از سربازان مهندسی به منطقه اعزام شدیم تا پاکسازی و شاخص کوبی را انجام دهیم.

با اتمام مأموریت ما گروه گشتی شناسایی در ساعت ۱۲ نیمه شب حرکت خود را به سمت نیروهای دشمن آغاز کرد. وقتی آنها به منطقه پاکسازی شده رسیدند، با اطمینان از بی خطر بودن مسیر به راه خودشان ادامه دادند، اما در یک لحظه چهار نفر از نفرات بسیجی روی مین‌ها پا گذاشتند و مین‌ها هم‌زمان در چهار نقطه منفجر شدند. صدای انفجار هنوز توی گوش‌های ما داشت زنگ می‌زد که شلیک توپ و خمپاره شروع شد.

نیروهای عراقی در مسیر گشتی شناسایی کمین کرده بودند و بعد از اولین انفجار با خارج شدن از کمین بقیه بچه‌های گشتی را به گلوله بستند.

---

۱. سرباز و وظیفه سید رسول موسوی؛ جمعی گردان ۲۰۱ تیپ ۲ لشکر ۱۶ زرهی



با لو رفتن گشتی، نیروهای پشتیبان بلافاصله وارد عمل شدند و آتش توپخانه‌ها را به مواضع دشمن گشودند. با درگیر شدن دو طرف، نیروهای گشتی توانستند با دادن هشت شهید و ده زخمی به عقب بازگردند و به جمع نیروهای خودی ملحق شوند.

با اتمام درگیری و آرام شدن اوضاع، فرمانده گشتی درباره آن شب و لو رفتن عملیات گفت:

- نیروهای عراقی چون احتمال اعزام گشتی شناسایی را می‌دادند، در طول مسیر کمین کرده بودند و منطقه را زیر نظر داشتند. بعد از خنثی کردن مین‌ها توسط گروه پاکسازی و بازگشت آن‌ها، نیروهای عراقی مجدداً به آن مسیر بازگشتند و یک بار دیگر در محل عبور گشتی مین کاشتند. چهار نفر از بسیجیان هم به خیال امن بودن مسیر روی مین‌ها رفتند و به شهادت رسیدند. بعد از این انفجار بقیه نیروهای دشمن از محل کمین خارج شدند و به سوی ما شلیک کردند و توانستند تعدادی از نیروهای ورزیده و با ایمان ما را زخمی و شهید کنند.

به نظر من اگر بعد از پاکسازی منطقه تا زمان حرکت گشتی در طول مسیر تأمین می‌گذاشتیم، قطعاً نیروی عراقی امکان مین‌گذاری مجدد را پیدا نمی‌کردند و این اتفاق پیش نمی‌آمد.

## اهمیت ضربه اول<sup>۱</sup>

محور بانه- سردشت از محل‌هایی بود که به دلیل کمین کومله‌ها و آتش نیروهای عراقی به ندرت رنگ آرامش به خودش می‌گرفت و معمولاً در آن محور همیشه درگیری و ناآرامی وجود داشت.

چند وقتی می‌شد فعالیت تخریبی کومله‌ها و نیروهای ضد انقلاب در این محور از سر گرفته شده بود و آن‌ها آسیب‌های جدی به نیروها و تجهیزات ما وارد می‌کردند. به همین دلیل قرار شد یک بار دیگر با اعزام نیرو، این منطقه از وجود آن‌ها پاکسازی شود.

به همین منظور عملیات بعثت در ۲۴ اردیبهشت ۶۲ به منظور پاکسازی محور بانه- سردشت آغاز شد و نیروهای نظامی به این منطقه اعزام شدند.

بعد از ساعت‌ها پیاده‌روی ساعت ۴ بعدازظهر بود که به پاسگاه «اشترآباد» واقع در خط مرزی رسیدیم و هنوز کاملاً مستقر نشده بودیم که این پایگاه مورد اصابت گلوله‌های خمپاره و توپ دشمن قرار گرفت.

شدت آتش دشمن به حدی بود که هر لحظه بخشی از محوطه را منهدم می‌کرد. بچه‌ها هم هر کدام زیر آتش دشمن به این سو و آن سو می‌دویدند و دنبال جان پناه بودند، اما هیچ کجا سرپناه امنی پیدا نمی‌شد.

در این بلبشو فرمانده ما که آدم با تجربه‌ای بود، بدون اینکه هول کند یا خودش را ببازد، پایگاه را رهبری می‌کرد و دائم دستورات لازم را می‌داد. فرمانده قبل از هر چیز از دو-سه تا از بچه‌ها خواست سلاح سنگینی آماده کنند. با دستور فرمانده بلافاصله خمپاره‌اندازی سرپا شد و در حالی که خیلی

---

۱. سرباز وظیفه بهرام رضایی؛ جمعی لشکر ۲۸ پیاده

از سربازان همچنان حیران و سرگردان از این طرف به آن طرف می‌دویدند، اولین گلوله خمپاره به سمت دشمن شلیک شد.

چند گلوله اول به این دلیل که گرای دقیق محل استقرار دشمن را نداشتیم، به خطا رفت و به هدف اصابت نکرد، اما با تلاش بچه‌ها گرای دشمن را از روی شلیک گلوله‌هایشان گرفتیم و این بار خمپاره را به هدف زدیم. به محض اینکه اولین گلوله به هدف اصابت کرد، آتش دشمن قطع شد و بعد از گذشت چند دقیقه پایگاه به حالت عادی خود برگشت. خوشبختانه صدمه چندانی هم به کسی وارد نشده بود.

این حادثه برای ما تجربه‌ای شد تا همیشه تلاش کنیم تحت هر شرایط و در هر موقعیتی اولین ضربه را به دشمن بزنیم، زیرا هنگامی که ما اقدام به آتش می‌کردیم، دشمن سکوت می‌کرد و هرگاه در اجرای آتش غفلت و کوتاهی می‌شد، دشمن پیش دستی می‌کرد. از طرف دیگر اولین ضربه باعث تضعیف روحیه دشمن می‌شود و هر چه قدر هم این دشمن قوی باشد، ضعف روحیه باعث شکست او خواهد شد.

بیا از بند خود آزاد باشیم  
بیا در سنگر صیاد باشیم<sup>۱</sup>

به فکر خانه‌ای آباد باشیم  
بیا در جنگ با جهل زمانه

## ماشین نجات<sup>۱</sup>

اوضاع غرب ایران بسیار آشفته بود و هر لحظه خبر حمله کومله‌ها به بخش‌های مختلف منطقه و ارتفاعات اطراف به گوشمان می‌رسید. برای همین فرمانده دستور داده بود که در وضعیت آماده باش قرار بگیریم تا در صورت لزوم بتوانیم به خوبی عمل کنیم.

یک روز که در جاده سقز در حال شناسایی و خنثی کردن مین‌ها بودیم، از پایگاه ژاندارمری واقع در چند کیلومتری موقعیت ما خبر رسید که کومله‌ها به آنها حمله کرده‌اند و قصد تصرف پایگاه را دارند. نیروهای ژاندارمری از ارتش درخواست کمک کرده بودند تا برای مقابله با کومله‌ها هر چه سریع‌تر خود را به محل برسانند و به دفاع از ژاندارمری در برابر کومله‌ها بپردازند.

گروهان ما که در نزدیک‌ترین محل به پایگاه تصرف شده قرار داشت، برای این عملیات مأمور شده بود. خوشبختانه همه ما شرایط مطلوبی برای این عملیات داشتیم و کاملاً آماده بودیم و می‌توانستیم با تعدادی جیب صحرائی خیلی سریع خودمان را به ژاندارمری برسانیم و کومله‌ها را غافلگیر کنیم، اما در این بین تنها یک مشکل وجود داشت؛ آن هم اینکه گروهان ما هیچ خودروی سالمی در اختیار نداشت و لازم بود به پایگاهی در پایین تپه بی‌سیم بزنیم و از آنها درخواست خودرو کنیم.

ما هم همین کار را کردیم و فوراً بی‌سیم زدیم، اما از آن طرف پاسخ منفی شنیدیم، زیرا آنها اعلام کردند ماشین‌های آن پایگاه مدتی

---

۱. سرباز وظیفه علی غزالی؛ جمعی لشکر ۶۴ پیاده

است که کلاً از رده خارج شده‌اند و همین طور در یک گوشه پارک شده و خاک می‌خوردند.

فرمانده معطل نکرد و خیلی زود با مقرّ دیگری تماس برقرار کرد، اما مشکل آن‌ها هم چیزی مشابه همین بود و آن‌ها ماشین خود را برای گشت‌زنی به بخش‌های مختلف منطقه فرستاده بودند. خلاصه، هر چه بی‌سیم زدیم و درخواست ماشین برای رسیدن به ژاندارمری کردیم، پاسخ منفی شنیدیم و هیچ ماشینی گیرمان نیامد.

در تمام این لحظات ولوله‌ای در گروهان به پا بود، چون همه ما می‌دانستیم با از دست دادن کم‌ترین زمان، امکان سقوط پایگاه ژاندارمری افزایش می‌یابد. علاوه بر این از این که نمی‌توانستیم از توانمندی‌هایمان برای مقابله با دشمن استفاده کنیم و مجبور بودیم به دلیل کمبود امکانات دست روی دست بگذاریم و منتظر بمانیم، کلافه شده بودیم.

بالاخره پیگیری‌های فرمانده به نتیجه رسید و یکی - دو جیب صحرایی برای انتقال نیروی ما از تپه‌های خاکی بالا آمد. گروهان بلافاصله سوار ماشین شدند و خود را به ژاندارمری رساندند و ظرف مدت کوتاهی با همکاری نیروهای ژاندارمری توانستند کومله‌ها را قتل عام کنند.

متأسفانه یکی از مهمترین مشکلات و دغدغه‌های ما در جنگ، کمبود امکانات بویژه خدمات موتوری بود و اگر چه در این ماجرا بالاخره ماشین‌های مورد نیاز گیرمان آمد و عملیات با موفقیت انجام شد، اما گاهی همین کمبودها یا خرابی‌های متعدد که شاید در نگاه اول چندان حیاتی به نظر نرسد، حتی موجب شکست در عملیات‌هایی شده است.

## کمین در کوهستان<sup>۱</sup>

ساعت هشت صبح بود که تلفن گروهان ما به صدا درآمد و کسی از آن سوی خط خبر شهادت چند نفر از سربازان ما را داد و گفت:

- تویوتای شما در محور مریوان - چاله سبز مورد کمین نیروهای کومله قرار گرفته و همه سرنشینان آن کشته شده‌اند.

این محور به دلیل وضعیت ویژه مکانی‌اش و همچنین کم بودن نفرات تأمین هر از چند گاهی مورد کمین و حمله نیروهای ضد انقلاب قرار می‌گرفت و کومله‌ها در آنجا معمولاً صدمات و خساراتی به ما وارد می‌کردند.

ستوان برنجی، فرمانده گروهان بعد از شنیدن این خبر به من دستور داد تا جرثقیل را روشن کنم و به همراه سرگروه‌بان «بی‌سپار» عازم محل حادثه شویم. از طرف دیگر چون امکان داشت این خبر بهانه‌ای برای به تله انداختن ما باشد، او چند سرباز تأمین را هم با ما همراه کرد.

ما بلافاصله آماده شدیم و به همراه یک دستگاه آمبولانس و در کمترین زمان ممکن خود را به محل کمین رساندیم. به محض اینکه به محور مریوان - چاله سبز رسیدیم، اولین چیزی که توجه ما را به خودش جلب کرد، تویوتای سوراخ سوراخ شده گروهان بود که نشان می‌داد با شلیک‌های پی‌درپی نیروهای ضد انقلاب به آن روز افتاده است.

با دیدن تویوتا در آن وضعیت یک‌دفعه غم و درد جانکاهی روی سینه‌هامان نشست و ما مات و مبهوت به تویوتا خیره شدیم.

سرنوشت نامعلوم پنج سرنشین ماشین که بهترین دوستان من بودند، موجب شد من یک لحظه اختیارم را از دست بدهم و بدون دستور مافوق و

---

۱. سرباز وظیفه علیرضا یادگاری؛ جمعی لشکر ۲۸ پیاده

حتی بی توجه به مسائل امنیتی و خطر کمین کومله‌ها به طرف ماشین بدوم، اما هنوز به توپوتا نرسیده بودم که صدای شلیک گلوله‌ای بلند شد.

یکی از نیروهای ضد انقلاب که در همان نزدیکی کمین کرده بود، با دیدن من به طرفم شلیک کرد که خوشبختانه گلوله به من برخورد نکرد و من بلافاصله خودم را روی زمین انداختم.

با شلیک گلوله، نیروهای تأمین هم بی‌درنگ محل شلیک را زیر آتش گرفتند. چند لحظه بعد وقتی اوضاع آرام شد، ما با احتیاط خودمان را به توپوتا رساندیم و متوجه شدیم دو نفر از سرنشینان آن شهید و سه نفر دیگر به شدت زخمی شده‌اند. با دیدن مجروحان کمک‌های اولیه در همان محل انجام شد و ما در حالی به پادگان برگشتیم که من توپوتای سوراخ سوراخ شده را به وسیله جرثقیل به پایگاه می‌آوردم و در پشت سر من آمبولانس حامل بهترین دوستان‌مان در میان احترام نظامی سربازان به پایگاه وارد شد. می‌توان گفت تنها راه رهایی از کمین دشمنان به ویژه در مناطق جنگی و کوهستانی استفاده از تأمین است، اما متأسفانه به دلیل وسعت زیاد منطقه کردستان این امکان برای ما وجود نداشت و حاصل آن اتفاق‌های ناگواری از این دست بود.

## خواب سنگین<sup>۱</sup>

به جز دوران آموزشی همه خدمتم را در خط مقدم گذراندم و بیشتر در مسئولیت بی‌سیم‌چی گشتی در جبهه حضور داشتم. به خاطر همین می‌توانم ساعت‌ها بنشینم و از خاطرات آن دوران حرف بزنم.

یکی از این خاطرات مربوط به گشتی در جاده معروف به کوثر بود که به همراه چهارده نفر برای شناسایی مواضع عراقی به آنجا رفته بودیم. بعد از حدود سه ساعت راه‌پیمایی به محل استقرار دشمن رسیدیم و به شناسایی منطقه پرداختیم. کارمان بیش از یک ساعت طول کشید، اما اطلاعات مفید و مورد نیازمان را به دست آوردیم. بعد از کسب اطلاعات لازم داشتیم به سمت نیروهای خودی باز می‌گشتیم که ناگهان من و بقیه نفرات اول صف سر جایمان خشکمان زد.

در چند متری ما یک سرباز عراقی در پشت تیربار کلاشینکف نشسته و آماده شلیک بود. چند لحظه‌ای با دلهره‌ای وحشتناک و در آن تاریکی به سرباز عراقی زل زده بودیم و آن قدر هول شده بودیم که تا چند ثانیه یادمان رفت خودمان را روی زمین بیندازیم و موضع بگیریم.

بعد از آن شوک اولیه همه‌مان روی زمین خوابیدیم و آماده شلیک و دفاع از خودمان شدیم، اما سرباز عراقی همین‌طور پشت تیربار نشسته بود و هیچ حرکتی نمی‌کرد. چند دقیقه‌ای را همین‌طور در اضطراب گذراندیم، اما انگار قرار نبود اتفاقی بیفتد. به همین دلیل با دستور فرمانده گشتی که همافردوم شیخی نام داشت، به حالت سینه‌خیز به راهنمان ادامه دادیم و از آن معرکه جان سالم به در بردیم.

---

۱. سرباز وظیفه رضانعلی سابور؛ جمعی تیپ ۳۷ زرهی شیراز



این خاطره مدت‌ها در ذهن همه آن‌هایی که در آن شب به گشتی رفته بودند به عنوان یک راز باقی ماند. خیلی‌ها عقیده داشتند سرباز عراقی آن شب سر پست خود به خواب سنگینی فرو رفته بود و به خاطر همین متوجه ما نشد، اما عده‌ای دیگر نجات ما را به توجه و عنایت ویژه خداوند به نیروهای ایرانی مربوط می‌دانستند، انگار که خدا پرده‌ای در مقابل چشمان آن سرباز عراقی قرار داده بود.

به هر حال جبهه پر بود از این پیشامدهای عجیب و غریبی که به هیچ وجه توجیه عقلی نداشت و فقط می‌توانستی مطمئن باشی یک نیروی ناشناس از تو پشتیبانی می‌کند.

خوش آن روزی که یاران جمع بودند	در این ظلمت سرا چون شمع بودند
خوش آن روزی که عشق از خون جلا دلشت	وطن بویی ز عطر کربلا داشت
خوش آن ایام ما را سوز دل بود	نه چون امروز پاهامان به گل بود
صفایی بود و حالی، سوز و سازی	سر و شمشیر، گرم عشق بازی
کجا شد شور و مستی و شهادت	میسر چون نشد ما را شهادت
هر آن کس سجده بر خاک ولا کرد	سرش تقدیم راه کربلا کرد
من و ما خفته، اینجا باز ماندیم	چرا در نقطه آغاز ماندیم
شهادت فیض بود، از دستمان رفت	چرا عشق از وجود مستمان رفت؟ <sup>۱</sup>

## شهادت در نماز<sup>۱</sup>

از همان روز اولی که وارد منطقه جنگی شدم، اهمیت آموزه‌ها و تئوری‌های دوران آموزشی را که مربیان برای آموختن آن‌ها به ما آن همه تلاش می‌کردند، با پوست و گوشتم احساس کردم. بعد هم تقریباً هر روزی که می‌گذشت پیشامدهای ناگواری را مشاهده می‌کردم که در صورت توجه به آن آموزش‌ها و به کارگیری آن‌ها هرگز اتفاق نمی‌افتاد و یا شدت و دامنه آن بسیار کمتر می‌شد.

در یکی از این اتفاق‌ها من به همراه چند نفر از سربازان بیرون سنگرهایمان ایستاده بودیم و با هم صحبت می‌کردیم که ناگهان سوت خمپاره دشمن بلند شد. ما بلافاصله خودمان را پرت کردیم روی زمین و به حالت درازکش دست‌ها را سپر سرهامان قرار دادیم، اما یکی از هم‌سنگری‌هایم به نام علی که از سوت کشدار خمپاره هول شده بود، با چشم‌های وحشت زده همان‌طور سرپا ایستاد و دراز نکشید.

بعد از انفجار گلوله خمپاره یکی از ترکش‌ها به پای علی برخورد کرد و ما مشاهده کردیم خون مثل آب از پاهای او جاری شده است.

علی با کمک بچه‌ها خیلی سریع به داخل سنگر منتقل شد و ما در همان‌جا محل بالاتر از خونریزی را با کمر بند یکی از بچه‌ها محکم بستیم و بعد از مداوای اولیه او را با آمبولانس به بیمارستان فرستادیم.

در حادثه‌ای دیگر یکی از برادران بسیجی به دلیل اوضاع آرام منطقه بیرون سنگر در حال نماز خواندن بود که ناگهان سر و کله بالگرد دشمن پیدا شد و شروع کرد به بمباران.

---

۱. سرباز وظیفه عبدالمجید عالی؛ جمعی لشکر ۷۷ پیاده

شهادت در نماز / ۱۲۳

با شروع بمباران بالگرد دشمن، همه سربازان بلافاصله موضع گرفتند و خود را از دید خلبان پنهان کردند، اما یکی از ترکش‌ها به گردن سرباز بسیجی که بیرون سنگر مشغول نماز خواندن بود، برخورد کرد و سر او از تنش جدا شد.

در مورد اول اهمیت این نکته ضروری است که وقتی صدای توپ یا خمپاره بلند شد، هر کجا هستی باید دراز بکشی و جان‌پناه بگیری. در مورد خاطره دوم هم باید بگویم عبادت در سنگرهای عمیق اختفای خوبی در برابر دید بالگردهای دشمن است.

محل حادثه: پیرانشهر

از خون خون گذشتند صبح ظفر سواران	پیغام فتح دادند آن سوی جبهه یاران
در شط سرخ آتش، نعش ستاره می‌سوخ	خون نامه نبرد است آیین پاسداران
در کربلای ایثار مردانه در ستیزند	رزم آوران اسلام با خیل نابکاران
در رزمگاه ایمان با اسب خون بتازند	تا وادی شهادت این قوم سربداران
گلگونه شهیدان با خون گل بشوید	تا سرخ‌تر نماید رخسار روزگاران
هابیلیان کجایید قابیل دیگر آمد	نگ است جان سپردن در دخمه تاران
ای ابر پر صلابت، آبی ز دیده بفشان	با مرگ لاله طی شد افسانه بهاران <sup>۱</sup>

## حادثه در میدان تیر<sup>۱</sup>

یکی از گلایه‌های همیشگی سربازان، سختگیری‌های دوران آموزشی است. دلیل این همه فشار و سختی در این دوران برای من هم همیشه یک سوال بی‌پاسخی بود، تا این که بعدها در جبهه حوادث ناگواری را به چشم خود دیدم که مهمترین دلیل بروز آن بی‌توجهی و فراموشی مسائل آموزشی بود.

در یکی از این موارد که در میدان تیر و به هنگام تمرین تیراندازی رخ داد، خدمه تفنگ کالیبر ۸۲ به دلیل سهل‌انگاری به شهادت رسید.

ماجرا از این قرار بود که در آبان سال ۶۲ برای تمرین تیراندازی و افزایش آمادگی به میدان تیر رفته بودیم و قرار بود با تفنگ کالیبر ۸۲ که یک سلاح ضد سنگر و ادوات زرهی دشمن است شلیک کنیم.

تیراندازها در میدان تیر حاضر شدند و با دستور فرمانده پشت تفنگ‌هاشان قرار گرفتند. بعد از چند دقیقه دستور آتش هم داده شد و صدای شلیک‌های پیاپی تمام میدان تیر را گرفت.

یکی از ویژگی‌های تفنگ کالیبر ۸۲ که بارها در دوران آموزشی درباره آن سخن گفته شد، آتش عقبه آن است که اگر کسی در هنگام شلیک در پشت تفنگ قرار بگیرد، شعله‌های آتش تمام بدن او را می‌سوزاند.

متأسفانه خدمه کالیبر ۸۲ با سهل‌انگاری و بی‌احتیاطی این موضوع را نادیده گرفت و در پشت تفنگ قرار داشت که به دلیل موج انفجار و شعله‌های آتش به شهادت رسید.

---

۱. سرباز وظیفه سید هادی اکبرزاده؛ جمعی تیپ ۳۷ زرهی

## هوشیاری سرباز جدید<sup>۱</sup>

یک ماهی از استقرار ما در پادگان مهاباد نگذشته بود که به دلیل افزایش کمین نیروهای ضد انقلاب در محور بوکان ما را به آن منطقه منتقل کردند.

بعد از انتقال ما به این محور فرماندهان دائم درباره نگهبانی‌ها هشدار می‌داد و یک لحظه غفلت نگهبان را برابر با مرگ کل گروهان می‌دانست، زیرا همین غفلت و خواب آلودگی به کومله‌ها فرصت می‌داد ما را غافلگیر کنند و همه را به شهادت برسانند.

اواخر زمستان بود و هوا در نهایت سردی؛ همین سرمای هوا هم نگهبانی را با وجود تأکیدهای مداوم فرمانده بسیار سخت می‌کرد و هوشیاری نگهبان‌ها را به شدت کاهش می‌داد.

در یکی از شب‌ها که وظیفه نگهبانی به عهده یکی از سربازان جدید بود، فرمانده به طور دقیق و مفصل به توجیه او پرداخت و سپس او را سر پست نگهبانی فرستاد.

در طول مدت اقامت ما خبری از نیروهای ضد انقلاب نشده بود، اما ساعت ۱۲/۳۰ آن شب کومله‌ها با استفاده از تاریکی هوا و با استتار کامل به سمت مقر ما راه افتادند و قصد غافلگیری ما را داشتند، اما سرباز جدید با وجود اینکه اولین نگهبانی‌اش را در منطقه می‌داد، با دقت تمام منطقه را زیر نظر گرفته بود و با هوشیاری به اطراف نگاه می‌کرد که در یک لحظه متوجه شرایط غیر طبیعی منطقه شد.

---

۱. سرباز وظیفه سعید جوهری؛ جمعی لشکر ۶۴ پیاده

نگهبان در این شرایط به جای اینکه هول شود یا دست و پایش را گم کند، با دقت بیشتری به تاریکی چشم دوخت و بالاخره متوجه حضور کومله‌ها شد که حسابی به محل استقرار نیروهای خودی نزدیک شده بودند. کومله‌ها آن قدر جلو آمده بودند که فرصت بیدار کردن بقیه سربازها هم نبود، به همین دلیل نگهبان به تنهایی و با دقت به سمت آن‌ها نشانه گرفت و همه شان را به رگبار بست.

صدای رگبار گلوله توی کوه‌ها و تپه‌های اطراف طنین انداخته بود که همه ما با وحشت از خواب پریدیم و به دستور فرمانده بلافاصله خودمان را به محل نگهبانی رساندیم.

با حضور ما در محل نگهبانی آتش شدیدی میان نیروهای ما و کومله‌ها در گرفت، اما خیلی زود این آتش یک طرفه شد و بعد از چند لحظه منطقه در سکوت شبانه اش فرو رفت.

با خاموش شدن گلوله کومله‌ها، ما با احتیاط و استقرار گروه تأمین خودمان را به پایین تپه رساندیم که در آنجا متوجه شدیم تعداد زیادی از نیروهای دشمن کشته و زخمی شده اند و بقیه شان هم پا به فرار گذاشته‌اند. این موفقیت تنها با هوشیاری آن سرباز جدید به دست آمد که علاوه بر نجات نیروهای ما موجب شد نفرات بسیاری از دشمن نیز به هلاکت برسند. فردای آن روز فرمانده ماجرای درگیری در محور بوکان و موفقیت‌های حاصله را به فرمانده گردان گزارش داد که با توجه به میزان تلفات دشمن و ناکام گذاشتن آن‌ها چند روزی سربازان گروهان را برای پاداش این آمادگی به مرخصی تشویقی فرستادند.

## استتار یعنی این<sup>۱</sup>

تازه دوران آموزشی خودم را تمام کرده بودم و یک ماهی می‌شد که به محور عملیاتی سومار اعزام شده بودم. ساعت ده صبح بود که من به همراه یکی از دوستانم به دلیل بیکاری جلوی سنگرمان نشستیم و داشتیم پوتین‌هایمان را واکس می‌زدیم که یکهو صدای غرش وحشتناکی بلند شد و داشت هر لحظه به ما نزدیک‌تر می‌شد. هم‌سنگری من که تجربه‌اش به دلیل مدت حضورش در جبهه خیلی بیشتر از من بود، فریاد زد:

- هواپیما، هواپیما

و بعد بلافاصله پرید توی سنگر.

وقت آن بود که من هم تجربیات دوران آموزش مقدماتی‌ام را به تجربه درآورم. به خاطر همین در وهله اول سعی کردم بر خودم مسلط شوم و آرامشم را حفظ کنم. بعد من هم پشت سر دوستم به حالت درازکش و دهان باز پریدم توی سنگر و انگشت شستم را توی گوش‌هایم گذاشتم.

هر دو تایی ما در وضعیت درازکش بودیم که ناگهان تمام سنگر به شدت شروع کرد به تکان خوردن و لرزیدن. بعد هم خاک و گرد و غبار از سقف و دیوارهای آن پخش شد روی سرمان. شدت لرزش و تکان‌ها به حدی بود که ما مطمئن شدیم محل اصابت بمب تا سنگر ما بیش از هفتاد قدم نبوده است.

صدای چند انفجار دیگر هم بلند شد و بعد انگار که هواپیما دور شده باشد، سر و صدای غرش هواپیما کم شد و از ما فاصله گرفت.

---

۱. سرباز وظیفه محمدرضا مذهب تعالی؛ جمعی لشکر ۸۱

حدود یک دقیقه بعد من و آن سرباز دیگر از توی سنگر بیرون آمدیم و دیدیم بخشی از کوه‌های اطراف و چند نقطه دیگر آتش گرفته است و هنوز انعکاس صدای انفجار از دوردست‌ها شنیده می‌شود. دور تا دور ما را هم مجروح‌ها و شهدا گرفته بودند و صدای آژیر آمبولانس‌ها یک لحظه هم قطع نمی‌شد.

تلفات بسیار زیادی به نیروهای ما وارد شده بود که همه ما را به شدت متأثر کرد، اما آن چه این قضیه یعنی شناسایی بسیار راحت محل استقرار یگان ما از سوی هواپیماهای عراقی را تأسفبارتر می‌کرد، بی‌توجهی و سهل‌انگاری به ظاهر جزئی نیروهای ما در تخلیه مناسب زباله‌ها بود؛ برخی از سربازها بعد از خوردن کمپوت یا کنسرو، قوطی آن را همین طوری و بدون قرار دادن آن‌ها در نایلون در اطراف سنگرها پرت کرده بودند. این قوطی‌ها در زیر تابش خورشید برق می‌زده و توجه گشتی‌ها و خلبان‌های عراقی را جلب کرده بود. به همین دلیل آن‌ها خیلی راحت مواضع ما را شناسایی کردند، سنگرهای ما را مورد هدف قرار دادند و تعداد زیادی از نیروها و تجهیزات ما را نابود کردند.

تاریخ حادثه: ۶۱/۱۲/۱۷ سومار

وزخانه خویش، خصم را می‌رانند  
سر بود که بی حساب می‌بخشیدند  
جان بود که بی دریغ می‌افشانند<sup>۱</sup>  
رزمنده یلان سرودها می‌خواندند

---

۱. فریدون مشیری؛ حماسه‌های همیشه، فرهنگ‌گستر ۸۲



## بیماری واگیردار<sup>۱</sup>

ستونیار هاشمزاده از فرماندهان گروهان ما در غرب کشور بود که در هر موقعیتی که پیش می‌آمد، نکات آموزشی فراوانی به ما می‌آموخت. او حتی بعد از اشتباهات ما به جای توبیخ به دلایل بروز آن اشتباه و راههای پیشگیری آن اشاره می‌کرد و دوست داشت اشتباهات به واسطه ارائه آموزش‌های مناسب تکرار نشود، نه با تهدید و تنبیه سرباز خاطی. به دلیل همین برخورد صمیمی‌اش هم همیشه مورد علاقه و احترام سربازان بود.

یک روز که ستونیار هاشمزاده به محل استقرار ما در «کوک‌تپه» در نزدیکی مهاباد آمد، با مشاهده زباله و آشغال در نزدیکی چادرها عصبانی شد و به همه دستور داد تفنگ‌ها را توی چادرها بگذارند و آشغال‌ها را جمع کنند.

من و تعدادی دیگر از سربازان ابتدا به دستور او اعتراض کردیم و گفتیم ما به عنوان سرباز و برای جنگ کردن به جبهه آمده‌ایم، نه جمع کردن زباله، اما جناب هاشمزاده برخلاف همیشه از اعتراض ما به شدت عصبانی شد و با قابلیت‌هایی که داشت ما را برای نظافت محدوده استقرارمان وادار کرد. بعد هم آن قدر آن جا ایستاد که کار ما تمام شد و زباله‌ها را در محلی دورتر از چادرها آتش زدیم.

چند روزی از این ماجرا گذشت و من هنوز از ضدحالی که ستونیار به ما زده بود، دلخور بودم. این دلخوری و ناراحتی به حدی بود که بچه‌ها متوجه آن شده بودند و هرازگاهی درباره علت آن از من سوال می‌کردند. یک بار هم که با سرگروهانمان درباره وضعیت منطقه صحبت می‌کردم، او در

---

۱. سرباز وظیفه علیرضا برهانی فکوری؛ جمعی لشکر ۲۳ نوه

خلال صحبت‌هایمان علت ناراحتی من را سوال کرد. من هم ماجرای آن روز و برخورد ستوانیار برای جمع کردن زباله‌ها را تعریف کردم. بعد از درد دل‌های من سرگروه‌بان لبخندی زد و گفت:

- یکی از بهترین دوستان ستوانیار هاشم‌زاده چند وقت پیش به خاطر بیماری واگیردار در جبهه فوت کرده، او هم از ترس اینکه ما به دلیل وضعیت بهداشتی منطقه دچار بیماری شویم، این قدر به بهداشت اهمیت می‌دهد و در این زمینه اصلاً کوتاه نمی‌آید.

بعد ادامه داد که او همیشه با علاقه فروان از سربازها صحبت می‌کند و آن‌ها را مثل بچه‌های خودش می‌داند.

با شنیدن حرف‌های سرگروه‌بان متوجه اشتباه خود و قضاوت عجولانه‌ام شدم، زیرا تا آن روز فکر می‌کردم هدف ستوانیارم فقط زورگویی و دستور دادن است، اما حالا فهمیدم او به فکر سلامتی ما و نظافت محل استقرار سربازان بود. به خاطر همین با تعدادی از سربازان دیگر نزد فرمانده رفتیم و از او معذرت خواهی کردیم.

تاریخ حادثه: تیر ۶۲

من و یک کوله پشتی، چند دفتر  
عبور خاطرات و یاد سنگر  
چه ایام قشنگی داشت جبهه  
خوشا آن لاله‌های سرخ پر پر<sup>۱</sup>

## مسیر پر خطر<sup>۱</sup>

مسئله اصلی ما در جبهه‌های غربی کشور، کمین نیروهای ضد انقلاب و مین‌گذاری در همه مسیرها بود که همیشه از ما تلفات می‌گرفت. به همین دلیل ما دائم باید به محورهای مختلف تأمین می‌فرستادیم و مین‌ها را خنثی می‌کردیم.

نیروهای ما در منطقه مهاباد بر روی تپه‌ای مستقر بودند و برای این که نیروهای کومله ما را غافلگیر نکنند، فرمانده هر روز عده‌ای را برای تأمین به تپه‌های هم جوار می‌فرستاد تا همه منطقه را زیر نظر بگیرند. این گروه تأمین معمولاً هنگام رفتن به محل‌های مورد نظر مین‌هایی را هم که کومله‌ها شبانه و پنهانی در طول مسیر می‌کاشتند، خنثی می‌کردند تا احياناً به کسی آسیبی نرسد. در یکی از این جست‌وجوها یکی از سربازان مینی را پیدا می‌کند که به طرز ماهرانه‌ای در زمین پنهان شده بود. او با مشاهده مین بلافاصله سرگروه‌بان را صدا می‌زند تا برای خنثی کردن مین به او کمک کند. سرگروه‌بان هم وقتی اسم مین را می‌شنود، با سرعت و بدون دقت به اطراف به سمت سرباز می‌دود که یکهو صدای انفجار بلند می‌شود.

بعد از انفجار مین، بچه‌ها خودشان را به محل انفجار رساندند و متوجه شدند سرگروه‌بان روی مین رفته و به شهادت رسیده است.

علت این حادثه بی‌احتیاطی خود سرگروه‌بان بود که با علم به پر خطر بودن مسیر بدون توجه به اطرافش داشت به سمت سرباز می‌دوید که ناگهان پا روی مین گذاشت و آن اتفاق به وجود آمد.

تاریخ حادثه: ۶۲/۱/۲۸

## تجمع بی‌مورد ممنوع<sup>۱</sup>

ساعت ۸:۴۵ دقیقه صبح بود که دشمن در تنگه چزابه غافلگیرمان کرد و منطقه استقرار ما را زیر شلیک پی‌درپی توپ و خمپاره گرفت. با انفجار نخستین گلوله‌های دشمن بلافاصله بچه‌ها در مواضع خود مستقر شدند تا به دفاع در برابر این تک ناگهانی بپردازند.

من دیده‌بان دسته خمپاره ۱۲۰ بودم و باید خودم را با وسایلم به دیدگاه می‌رساندم. به هزار زحمت خود را به محل مورد نظر رساندم و متوجه شدم دشمن پشت تپه روبه‌رو کمین کرده است و با خمپاره‌های ۸۱ پی‌درپی شلیک می‌کند و منطقه را به گلوله بسته است.

ما با شناسایی مواضع دشمن اطراف و پشت تپه را به صورت کامل زیر آتش گرفتیم و به مقابله با دشمن پرداختیم. با آتش متقابل ما آتش دشمن خیلی زود خاموش شد. هیچ تحرکی از نیروهای دشمن دیده نمی‌شد و چنین به نظر می‌رسید که نیروهای آنها به طور کامل سرکوب شده‌اند.

با این حال ما برای اطمینان کامل مدتی در مواضع خود ماندیم و تنها وقتی دیده‌بان‌ها از شکست دشمن خبر آوردند، ما به سمت سنگرهایمان باز گشتیم.

در طول مسیر بازگشت آنچه فکر بچه‌ها را به خود مشغول کرده بود، نحوه اختفای نیروهای دشمن بود و اینکه چطور توانسته بودند خود را در برابر چشم دیده‌بان‌ها به پشت تپه برسانند و به آن راحتی به مواضع ما شلیک کنند. اگر عکس‌العمل سریع و حساب شده نیروهای ما نبود، امکان

---

۱. سرباز وظیفه محمد تقی هنرمند؛ جمعی تیپ ۲ لشکر ۱۶ زهی

تجمع بی مورد ممنوع / ۱۳۳

بروز حوادث ناگوارتری وجود داشت و ممکن بود تلفات فراوانی به نیروها و امکانات ما وارد شود.

وقتی به محل سنگرها رسیدیم، با صحنه دلخراش شهادت و مجروحیت بیش از ده سرباز و تخریب سنگرها رو به رو شدیم. ناراحتی ما وقتی به اوج خودش رسید که فهمیدیم این ده نفر تنها به دلیل یک اشتباه کوچک و رعایت نکردن احتیاط و مقررات مجروح و شهید شده‌اند.

ماجرای گویا از این قرار بود که بعد از شلیک خمپاره دشمن یکی از سربازان مجروح می‌شود و به زمین می‌افتد. بقیه سربازان با دیدن این مجروح بلافاصله برای کمک به او به سمتش می‌آیند و دور او تجمع می‌کنند. دشمن نیز با دیدن نیروهای ما که همه در یک محل دور هم گرد آمده‌اند، خمپاره دیگری به محل تجمع شلیک می‌کند که به دنبال آن ده نفر از سربازان شهید و مجروح می‌شوند.

آنچه باعث بروز این حادثه شد، در وهله اول کوتاهی دیده‌بان‌ها بود که به دلیل بی‌توجهی به مسیر حرکت دشمن متوجه پیشروی آن‌ها و موضع‌گیری‌شان در پشت تپه‌های مشرف به سنگرهای ما نشدند و همین عامل به دشمن امکان داد مواضع ما را زیر آتش بگیرد.

از طرف دیگر توقف سربازان در یک محل و تجمع آن‌ها در کنار فرد مصدوم موجب شد دشمن تلفات فراوانی از ما بگیرد و به هدف خود برسد.

## عاقبت بی‌نظمی<sup>۱</sup>

آزادسازی روستاهای اطراف سردشت که در اشغال نیروهای کومله بود، اولین عملیات من در خدمت سربازی به شمار می‌رفت که من درس‌های فراوانی از آن عملیات و حاشیه‌های پس از آن گرفته‌ام.

نیمه‌های شب بود که مأموریت ما با همراهی فرمانده و نیروهای تیپ نوهده آغاز شد، و کارشناسان مسائل جنگی طوری روی طرح عملیات کار کرده بودند و همه چیز آن‌قدر دقیق و حساب شده بود که ما با کمترین تلفاتی مواضع مورد نظر را تصرف کردیم و روستاهای اشغالی آزاد شدند.

با بیرون راندن کومله‌ها و استقرار نیروهای خودی، ما به تصور اینکه عملیات با موفقیت به اتمام رسیده و کارمان تمام شده، وضعیت‌مان را ناقص کردیم و می‌خواستیم کمی استراحت کنیم که فرمانده با عصبانیت فریاد زد:

- هنوز عملیات تمام نشده که می‌خواهید استراحت کنید

ما که متوجه منظور فرمانده نشده بودیم، هاج و واج به او خیره شدیم که او ادامه داد:

- باید بلافاصله کانال و سنگرهای نگهبانی احداث کنید تا در صورت حمله مجدد کومله‌ها بتوانید به دفاع از مواضع بپردازید، بعد هم بروید سراغ سنگرهای خواب و آن‌ها را هم آماده کنید تا در مدت اقامت‌مان در این محل برای خواب و استراحت مشکلی نداشته باشیم.

کار احداث کانال و سنگرهای نگهبانی را با دلخوری شروع کردیم که تا شب طول کشید و بعد فرمانده با انتخاب چند نگهبان اجازه استراحت به بقیه را صادر کرد.

---

۱. سرباز وظیفه محمد نوروزی؛ جمعی گروهان سوم گردان ۱۵۵ لشکر ۲۸ پیاده

در طول شب با وجود خستگی فراوان، اصرار فرمانده برای احداث سنگرها فکر مرا به خود مشغول کرده و دوست داشتم یک روز دلیل این دستور را که باعث دلخوری و ناراحتی همه سربازها شده بود، بفهمم.

اقامت ما چهار هفته‌ای به طول انجامید و بعد از آن منطقه را به نیروهای ژاندارمری تحویل دادیم و به مواضع قبلی خودمان برگشتیم، اما بعد از مدت کوتاهی خبر رسید که کومله‌ها با بهره‌گیری از خواب بودن نگهبان‌ها به آن منطقه حمله کردند و سه تفنگ‌دار و بی‌سیم‌چی را به شهادت رساندند و بقیه نیروها هم متفرق شده‌اند.

من با شنیدن این خبر یاد سخت‌گیری‌های فرمانده‌مان افتادم و به تأکید او بر احداث سنگر در همان روز نخست و گماردن نگهبان پی بردم، زیرا دلیل موفقیت کومله‌ها بی‌نظمی سربازان و بی‌توجهی آن‌ها به دستورات بود.

تاریخ حادثه: خرداد ۶۲

رنج بسیار برده‌ام از جنگ	رنج‌ها بی‌ثمر نمی‌گردند
می‌رسد روزهای بهروزی	دیگر از این بتر نمی‌گردند
داغ بسیار هست بر دل‌ها	داغ‌ها بیشتر نمی‌گردند
می‌رسد روزهای پر شوری	شورهایی که شر نمی‌گردند
لیکن افسوس کاین شهیدانند	رفتگانی که بر نمی‌گردند <sup>۱</sup>

## انتظار کشنده<sup>۱</sup>

ارشد گروهان ما سرباز قوی جثه‌ای بود به نام محمد معضلی که در مسائل مربوط به نکات آموزشی و بهداشتی اصلاً کوتاه نمی‌آمد و خیلی سختگیری می‌کرد، با این حال به خاطر برخوردهای دوستانه و روحیه همیشه شادی که داشت، بچه‌ها از او ناراحت نمی‌شدند و دوستش داشتند.

چند روزی بیشتر به فروردین ۶۲ نمانده بود که یک روز صبح زود فرمانده گروهان به سرباز معضلی دستور داد برای انجام مأموریتی به همراه ده سرباز دیگر به پادگان قصر شیرین بروند.

آن روز چون ماشینی در گروهان نبود، آن‌ها پیاده از منطقه استقرارمان به سمت جاده قصرشیرین راه افتادند تا سوار یکی از ماشین‌های عبوری شوند و خودشان را به پادگان برسانند.

هنوز بیست دقیقه‌ای از رسیدن آن‌ها به جاده نگذشته بود و آن‌ها در حاشیه جاده دور هم نشستند و حرف می‌زدند که دشمن خمپاره‌ای به سوی آن‌ها شلیک کرد که گلوله در چند قدمی آن‌ها منفجر شد.

با شنیدن صدای انفجار ما بلافاصله خودمان را به جاده رساندیم و متوجه شدیم به جز یکی - دو نفر بقیه سربازها مورد اصابت ترکش قرار گرفته‌اند. به خاطر همین بلافاصله آن‌ها را به بیمارستان تخلیه کردیم که متأسفانه سرباز معضلی و سه سرباز دیگر به شهادت رسیدند.

این حادثه موجب تأثر همه سربازان گروهان شد، ناراحتی ما به ویژه به خاطر شهادت محمد معضلی بود که کمتر از یک ماه به اتمام خدمتش مانده بود.

---

۱. سرباز وظیفه محمد حسین یحیایی؛ جمعی لشکر ۸۱ زرهی



آنچه موجب به وجود آمدن این حادثه شد تجمع سربازان در کنار جاده بود. در واقع وقتی خبری از ماشین‌های گذری نشد، آن‌ها با این فکر که از منطقه فاصله دارند، تا رسیدن ماشین کنار خیابان دور هم نشستند و مشغول صحبت با هم بودند که عراقی‌ها با مشاهده آن‌ها به سویشان شلیک کردند. سرباز معضلی همیشه در رعایت قوانین و مقررات جنگی زبانزد بود، اما همین یک اشتباه کوچک موجب شد او جان خود از دست بدهد و به شهادت برسد.

تاریخ حادثه: ۶۱/۱۱/۲۰

عاشقان حضرت رب مجید	السلام ای بی‌نشان‌های شهید
کز شما مانده فقط یک مشت خاک	السلام ای شاهدان بی‌پلاک
تربت جامانده رزمندگان	ای هویره آستان بی‌نشان
ای هویره سرزمین عشق و شور	السلام ای دشت طوفانی هور
دست و سر در خاک غربت ناپدید	سوخت اینجا جسم و جان هر شهید
در نماز این جماعت می‌شوند	در هویره دسته جمعی می‌روند
عاشقی رسم خوش یاران شده	بستر خون‌هایشان پنهان شده
تا قلم دارد در این دفتر شتاب	مثنوی پایان ندارد این جناب
ختم مطلب نیک باشد این چنین	پس قلم بگذار بر خاک زمین
الکنم از وصف‌شان این امر کن...	فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

## سهل‌انگاری سربازان<sup>۱</sup>

یک هفته‌ای تا نوروز سال ۶۲ مانده بود و بچه‌ها همه در حال و هوای نوروز بودند. اوضاع منطقه هم آرام بود و آتش شدیدی بین دو طرف رد و بدل نمی‌شد. در این شرایط به گروهان ما اعلام کردند تحرکاتی در منطقه شمال فکه مشاهده شده که برای بررسی اوضاع باید یک گروه گشتی از دسته دیده‌ور به منطقه اعزام شود.

بعد از ابلاغ این دستور بلافاصله گشتی آماده شد و ساعت هفت بعد از ظهر ما برای انجام ماموریت گشتی به راه افتادیم، اما قبل از اینکه به خط دشمن نزدیک شویم، در مسیرمان به یک میدان مین برخورد کردیم. تنها راه رسیدن به خط دشمن هم عبور از میدان مین بود. به همین دلیل با راهنمایی فرمانده، هشت عدد مین را خنثی کردیم و به راهنمان ادامه دادیم. پس از انجام عملیات شناسایی و در مسیر بازگشت، دو نفر از بچه‌های گشتی مین‌های خنثی شده را با خود برداشتند و به عقب برگشتیم.

آن شب به دلیل خستگی فراوان، آن دو سرباز مین‌های خنثی شده را روی سقف سنگر و در کنار هم گذاشتند و همه برای خواب به سنگرهایمان رفتیم. روز بعد هم مین‌ها فراموش شد و همان‌طور روی سنگرها ماند.

عصر روز بعد درگیری پراکنده ما با نیروهای دشمن آغاز شد و هر آن امکان داشت مین‌ها در معرض تیر مسقیم دشمن قرار بگیرند و منفجر شوند. با تاریک شدن هوا دشمن بر شدت آتش خود افزود و با خمپاره ۶۰ شروع کرد به کوبیدن خط مقدم. در این هنگام دو نفر از سربازانی که به گشتی رفته بودند، یادشان می‌افتد مین‌ها هنوز روی سنگر است. آن‌ها با این فکر که

---

۱. سرباز وظیفه علی اکبر کشوری؛ جمعی تیپ ۳ لشکر ۱۶

مبادا ترکش خمپاره به مین‌ها بخورد و انفجار آن‌ها سنگر را منهدم کند، به طرف مین‌ها می‌روند، بعد هر کدامشان چهار مین برمی‌دارند تا آن‌ها را توی گودالی قرار دهند، اما هنوز چند قدمی از سنگر دور نشده بودند که ناگهان یک خمپاره ۶۰ در فاصله ده متری آن‌ها به زمین می‌خورد و منفجر می‌شود.

با انفجار این خمپاره دو سرباز خونسردی خود را از دست می‌دهند و هول می‌شوند. سپس برای فرار از ترکش‌های خمپاره هر کدامشان با چهار عدد مین خودشان را روی زمین پرت می‌کنند، اما به دلیل برخورد مین‌ها به زمین و فشار وارده به آنها منفجر می‌شوند.

با صدای انفجار همه بلافاصله خودشان را به محل حادثه می‌رسانند، اما متأسفانه تقریباً چیزی از آن دو سرباز نمانده بود.

به عقیده من، اشتباه اول را کسانی مرتکب شده‌اند که مین‌ها را روی سقف سنگر گذاشتند، چون سنگری که حداقل پنج نفر در آن زندگی می‌کنند، جای قرار دادن مین‌ها نیست. در وهله دوم مین بمب خطرناکی است که فقط افراد متخصص می‌توانند به آن دست بزنند که در صورت رعایت این نکته، چنین حادثه‌ای رخ نمی‌داد.

## سرگردان در میدان مین<sup>۱</sup>

ده روزی از تیر ماه سال ۶۲ می‌گذشت و گرمای هوا در خط مقدم حسابی کلافه‌مان کرده بود. به هر گوشه و کناری هم که نگاه می‌کردی، تعدادی از سربازان را می‌دیدي که بی رمق زیر سایه‌ای نشسته بودند و به دلیل آرامش موقتی منطقه، تا ابلاغ دستور جدید هیچ کدام کار خاصی برای انجام دادن نداشتند. این وضعیت چهل روزی در منطقه حاکم بود تا اینکه بالاخره در این اوضاع و احوال زمزمه‌های مأموریت گشتی رزمی در مواضع دشمن به گوش‌مان رسید.

با مطرح شدن گشتی رزمی، این موضوع خیلی زود دهن به دهن بین سربازان چرخید و هنوز عملیات قطعی نشده بود که خیلی از سربازان که حوصله‌شان هم از اوضاع فعلی سر رفته بود، اعلام آمادگی کردند تا به گشتی بروند.

با ابلاغ دستور عملیات، بلافاصله یک گروه هجده نفری از سربازان قوی جثه و ورزیده داوطلب حضور در گشتی شدند و بعد از این که فرمانده مواضعی را که باید نابود می‌کردیم، مشخص کرد، وضعیت‌مان را کامل کردیم و همان شب طبق نقشه به طرف مواضع دشمن راه افتادیم.

ما حرکت خود را با تاریکی هوا آغاز کردیم و هنوز دو ساعتی جلو نرفته بودیم که یکی از سربازان گشتی ناغافل پا روی مین گذاشت و بلافاصله سرجایش میخکوب شد. انفجار مین در آن مسیر موجب می‌شد تمام عملیات

---

۱. سرباز غلامعلی یحیی پور؛ جمعی لشکر ۹۲ زرهی

سرگردان در میدان مین ۱۴۱/

لو برود و عراقی‌ها متوجه حضور ما در آن‌جا شوند، اما به خواست خدا آن مین عمل نکرد و منفجر نشد.

با بررسی منطقه متوجه شدیم که نیروهای دشمن مسیر را مین‌گذاری کرده‌اند و خدا به ما رحم کرده بود که ما در تله مین آن‌ها نیفتاده بودیم. با پیش آمدن این اتفاق، فرمانده ما که ستوان یکم بود، از همه ما خواست با احتیاط بیشتری حرکت کنیم و مراقب اطرافمان باشیم.

بعد از ادامه پیاده‌روی حدود یک ساعت بعد سرانجام به مواضع مورد نظر رسیدیم و بر اساس برنامه‌های از پیش تعیین شده با دشمن درگیر شدیم و هدف‌های مورد نظر را نابود کردیم.

در این عملیات بچه‌ها به حدی با آمادگی و از خود گذشتگی عمل کردند و گشتی آن‌قدر دقیق طراحی شده بود که خیلی زود به اهداف خود رسیدیم و زمان کافی را هم برای گریز از معرکه داشتیم. به همین دلیل بلافاصله و در حالی که تنها دو شهید داده بودیم، با سرعت به سمت مواضع خودی راه افتادیم، اما نیروهای دشمن هم که احتمال گشتی رزمی ما را می‌دادند، زمینه را برای مقابله با نیروهای ما فراهم کرده بودند. آن‌ها اگر چه در قدم اول به دلیل سرعت عمل ما گیج شدند، اما هنوز نیم‌ساعت از انجام گشتی و بازگشتمان نگذشته بود که خودشان را پیدا کردند، نیروهای پشتیبان عراقی وارد صحنه شدند و مسیر فرار ما را به خمپاره بستند.

شدت آتش خمپاره به حدی بود که عملاً امکان ادامه حرکت در مسیر اصلی را به ما نمی‌داد. البته در این میان نیروهای ما هم در موضع خودی بی‌کار ننشستند و برای نجات ما شروع کردند به شلیک گلوله‌های توپ و خمپاره.

فرمانده ما هم در آن بلبشو و در میان زوزه خمپاره‌ها مسیر گروه را عوض کرد و ما را به سمت بیراهه‌ها فرستاد.

لحظاتی بعد به دلیل عدم آشنایی کامل فرمانده با وضعیت منطقه و عوارض طبیعی آنجا سرگردان شدیم و همین مسئله موجب دلهره و اضطراب بیشتر فرمانده گشتی شد، به طوری که در آن شرایط تا حدودی تسلط بر اعصابش را از دست داد. از همه بدتر اینکه ارتباط بی‌سیم ما هم با پایگاه فرماندهی به کلی قطع شده و از آنها هم نمی‌توانستیم کمک بگیریم. در این اوضاع و احوال اگر به راه خودمان ادامه می‌دادیم، ممکن بود سر از میدان مین در بیاوریم یا مسیر را به کلی اشتباه برویم. به همین دلیل در پشت موانع طبیعی موضع گرفتیم و آن‌قدر منتظر ماندیم تا بالاخره نزدیکی‌های سحر از حجم آتش کاسته شد و گلوله‌های منور برای راهنمایی ما از سوی نیروهای مستقر در پایگاه به هوا شلیک شدند.

با دیدن درخشش منورها شور و شادی دوباره بر چهره تک‌تکمان نشست و بلافاصله همه ما بلند شدیم و به سمت منورها راه افتادیم. آتش دشمن هم در این فاصله خاموش شده بود و خطری ما را تهدید نمی‌کرد. به همین دلیل بچه‌ها تقریباً متفرق شده بودند، ما هرکدام با سرعت قدم برمی‌داشتیم و اصلاً حواسمان به اطراف نبود که ناگهان سه تا از بچه‌ها در تله مین افتادند و صدای انفجار در سکوت شب به هوا بلند شد.

با انفجار مین‌ها و صدای ناهنجار آن‌ها که در آن دشت پیچید، وحشت بار دیگر در دل بچه‌ها نشست. چند لحظه بعد ما با حالتی درمانده خودمان را به مجروحان رساندیم تا با کمک‌های اولیه مانع خونریزی آن‌ها شویم، اما کار از کار گذشته بود و هر سه نفر به دلیل شدت جراحات وارده همان لحظه اول به شهادت رسیدند.

سرگردان در میدان مین / ۱۴۳

شهادت آن سه سرباز تاثیر بسیار بدی بر روحیه همه ما گذاشت. با این همه اتفاقی که در آن شب برای ما پیش آمد، دیگر هیچ کدام از ما حال و توان حرکت نداشتیم و همان جا در وسط میدان مین روی زمین افتادیم. در آن لحظات هر کسی با خودش خلوت کرده بود و هیچ کس حتی حال حرف زدن نداشت.

فرمانده گشتی هم که شرایط را این گونه دیده بود، در دل تاریکی هر از گاهی چند تیر هوایی شلیک می کرد تا بلکه نیروهای مستقر در پایگاه را متوجه وضعیت ما کند و آن ها محل ما را پیدا کنند.

اتفاقا با دیر کردن ما نیروهای پایگاه که نگران سربازان گشتی شده بودند، برای یافتن و نجات ما به منطقه اعزام شدند و با پیدا کردن ما و خنثی کردن مین ها ما را از آن معرکه بیرون بردند.

به عقیده من فرمانده گشتی در این عملیات اگر چه بچه ها را در آغاز با توانایی خود به خوبی هدایت کرده بود، اما در ادامه و با بروز مشکلات نتوانسته بود نقش رهبری خود را آن گونه که شایسته بود، انجام دهد. از طرف دیگر آشنا نبودنش با منطقه موجب سرگردانی سربازان در میدان مین شد.

وقتی شنید نعش تو را گوش چشم من دریا نشسته بود در آغوش چشم من  
خون بود کار مردم شهر، نگاه کن تشییع شد چون نعش تو بر دوش چشم من<sup>۱</sup>

---

۱. سیدمهدی جلیلی؛ مسافر صبح، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس ۸۱

## احتیاط شرط عقل است<sup>۱</sup>

شهادت یکی از بهترین و شجاع‌ترین دوستانم در لشکر ۲۱ حمزه از جمله خاطرات تلخی است که موجب تأثر همه سربازان گروهان ما شد. این حادثه تنها به واسطه بی‌احتیاطی او رقم خورد و هدف تیر مستقیم دشمن قرار گرفت.

گروهان ما در منطقه شرفانی مستقر بود و کم و بیش به صورت پراکنده با نیروهای عراقی درگیر می‌شدیم. یک روز که اوضاع منطقه آرام‌تر بود، یکی از درجه‌داران مخابرات برای وصل کردن تلفن در کانال به گروهان ما آمد. این سرباز هم که همیشه در خدمت رسانی به گروهان پیش‌تاز بود، برای کمک و راهنمایی درجه دار مخابرات با او همراه شد و با هم به داخل کانال رفتند.

ارتفاع بخشی از کانال به نسبت بقیه قسمت‌های آن کمتر بود و در معرض دید دشمن قرار داشت. به همین دلیل ما مجبور بودیم برای عبور از آن قسمت خمیده راه برویم تا مورد هدف تیر مستقیم دشمن قرار نگیریم. درجه‌دار مخابرات بعد از سیم‌کشی اولیه، وقتی به قسمت کم عمق کانال رسید، به صورت خمیده از آن عبور کرد و سپس رو به سرباز گفت:  
- این قسمت را به صورت دولا جلو بیا.

اما این سرباز به دلیل بی‌پروایی و شجاعت کاذبی که داشت، اهمیتی به حرف‌های او نداد و برای اینکه شجاعت خود را به رخ آن درجه دار بکشد، همان‌طور به صورت تمام قد در حال عبور از کانال بود که ناگهان هدف

---

۱. سرباز وظیفه اصغر ایران‌پور؛ جمعی لشکر ۲۱ پیاده



تیرهای مستقیم دشمن قرار گرفت. دو گلوله دشمن سینه او را شکافت و درجا شهیدش کرد. بی احتیاطی این سرباز و بی‌پروایی او در عبور از کانال موجب شد به راحتی در تیررس دشمن قرار بگیرد و جانش را از دست بدهد. منظور من از بیان این خاطره دفاع از ترس نیست، اما شجاعت بدون احتیاط هم می‌تواند بسیار خطرناک باشد. در واقع علت بسیاری از این حوادث، عدم آموزش صحیح و بی‌احتیاطی است، زیرا ما در جبهه کسانی را دیده‌ایم که ماه‌ها در خط مقدم بوده‌اند و حتی خراشی هم برنداشته‌اند. در عین حال سربازانی هم بودند که به دلیل بی‌توجهی به دستورات فرمانده یا بی‌احتیاطی، دچار حادثه شدند و آسیب‌های جدی دیده‌اند.

تاریخ حادثه: ۶۲/۳/۷ شرهانی

مرا در خاک مسپارید	نوای آشنای یک شهید از جبهه می‌آید
	مرا بر موج دستان هزاران مرد بگذارید
	که از خونم پیام سرخ جوشان است
مرا در خاک مسپارید	نوای آشنای یک شهید از جبهه می‌آید
	کنون از استخوانم سنگری سازید
	که از پشتش به قلب دشمنم تازید
مرا در خاک مسپارید	نوای آشنای یک شهید از جبهه می‌آید

پیام آخرم این است

همیشه عشق پیروز است

همیشه عشق پیروز است<sup>۱</sup>



## نمایه

- آ  
آقاجانی، علی؛ سرباز: ۲۴، ۵،
- ا  
احراری، احمد؛ سرباز: ۹۴، ۶  
اسدزاده، داوود علی؛ سرباز: ۳۷، ۵  
اشنویه، منطقه: ۷۵، ۷۴، ۵۱، ۵۰، ۴۹  
افشار؛ ستوانیکم: ۲۸  
افشاری، امیر؛ سرباز: ۲۷  
اکبرزاده، سید هادی؛ سرباز: ۱۲۴، ۷  
البرزی، حسین؛ سرباز: ۲۸، ۵  
امام جمعه، احمد؛ سرباز: ۳۹، ۲۲، ۵  
امراللهی، مهدی؛ سرباز: ۵۲  
امیری، احمد؛ سرباز: ۶۱، ۶  
ایران‌پور، اصغر؛ سرباز: ۱۴۴، ۷
- ب  
بانہ؛ شهر: ۱۱۴، ۱۰۹، ۱۰۸، ۵۹، ۴۲  
برادران، قاسم؛ سرباز: ۶  
برهانی فکوری، علی‌رضا؛ سرباز: ۱۲۹، ۸۲، ۷  
بهبودی؛ سروان: ۵۲  
بوکان؛ شهر: ۱۲۶، ۱۲۵، ۲۲  
بی‌سپار؛ گروه‌بان: ۱۱۸
- پ  
پادگان مهاباد: ۱۲۵  
پسوه؛ پادگان: ۶۵، ۶۳  
پنجوین؛ شهر: ۵۶، ۵۵  
پیرانشهر؛ شهر: ۱۲۳، ۱۰۵، ۸۷، ۶۳
- ت  
ترابی، رضا؛ سرباز: ۵۷، ۵  
توسلیان، رضا؛ سرباز: ۷۴، ۵۰، ۴۸، ۶، ۵  
تیپ نوهده: ۱۳۴  
تیپ ۳۷: ۷
- ج  
جوهری، سعید؛ سرباز: ۱۳۱، ۱۲۵، ۷
- چ  
چاله سبز؛ منطقه: ۱۱۸  
چون‌ماهو؛ تانک: ۲۶  
چزابه، تنگه: ۱۳۲
- ح  
حسن رضایی؛ سرباز: ۱۰۴، ۶  
حسینی پور، رحمت‌الله؛ سرباز: ۹۰، ۶  
حصارکی، محمد رضا؛ سرباز: ۵۹، ۶

خ

خانلر؛ روستا: ۵۰

خلج منفرد؛ سروان: ۵۲

ر

رائی، منصور؛ سرباز: ۶

رجبی، ابراهیم؛ سرباز: ۶، ۶۸

رجبی، رمضان؛ سرباز: ۳۸، ۳۷

رستم اولاد، محمود؛ سرباز: ۳۱، ۵

رستمی، رسول؛ سرباز: ۴۱، ۵

رضایی، بهرام؛ سرباز: ۱۱۴، ۷

رضوی، سید هاشم؛ سرباز: ۱۵، ۵

رفیعی زاده، حمیدرضا؛ سرباز: ۶۷

س

سابور، رمضان علی؛ سرباز: ۱۲۰، ۷

سختوتی، ابراهیم؛ سرهنگ: ۵۲

سرافراز، فیروز؛ سرباز: ۹۲، ۸، ۶

سرپل ذهاب؛ منطقه: ۹۹، ۹۸

سردشت؛ شهر: ۹۴، ۵۹، ۴۴، ۴۲، ۳۶

۱۳۴، ۱۱۴، ۱۰۹، ۱۰۸

سعید پور، مهدی؛ سرباز: ۲۶، ۵

سقز؛ شهر: ۱۱۶

سلطانی، محمد؛ سرباز: ۸۸

سومار؛ منطقه: ۱۲۷، ۶۶، ۲۵، ۲۴

۱۲۸

ش

شاه پسندی، محمود؛ سرباز: ۵۵، ۵

شترآباد؛ پاسگاه: ۱۱۴

شناوری، علی؛ سرباز: ۲۷

ص

صمدپور، خیرالله؛ سرباز: ۱۰۸، ۶

صیاد شیرازی، علی، سپهبد شهید: ۴، ۲

ظ

ظفر دوست، برات؛ سرباز: ۸۸، ۶

ع

عالی، عبدالمجید؛ سرباز: ۱۲۲، ۷

عزتی، مسعود؛ سرباز: ۱۳، ۵

عزیزیان، علی اکبر؛ سرباز: ۶

علوی، سید محمدمهدی؛ سرباز: ۴۲، ۵

علیزاده، رضا؛ سرباز: ۸۶، ۶

عملیات مسلم بن عقیل: ۶۶

عملیات والفجر: ۷۴۲، ۷۲، ۵۰

عملیات والفجر: ۵۵۴، ۴۷

عموزاده؛ عباس: ۱۲

غ

غزالی، علی؛ سرباز: ۱۱۶، ۷

ف

فرقان طریقه، صادق؛ سرباز: ۶

فکه؛ منطقه: ۱۳۸، ۷۰، ۶۹

فیض، حسین؛ سرپاز: ۳۳، ۵

## ق

قاسم پور؛ سرپاز: ۱۸، ۱۷

قلقله؛ روستا: ۴۵

قلی‌زاده، عزیز؛ سرپاز: ۵

## ك

کامیاب؛ ستوانیکم: ۱۰۸

کرخه؛ رودخانه: ۱۱۰

کردستان؛ منطقه: ۱۰۸، ۷۴، ۴۸، ۲۲

۱۱۹

کله‌قندی؛ منطقه: ۵۲

کلو؛ تپه: ۳۵

کوشک؛ منطقه: ۹۱، ۹۰، ۲۷

کوک‌تپه؛ ارتفاعات: ۱۲۹، ۸۲

کومله؛ منطقه: ۷۴، ۶۳، ۵۰، ۴۳، ۴۲

۱۲۶، ۱۲۵، ۱۱۸، ۱۱۶، ۹۴

۱۳۴، ۱۳۱

## گ

گردان ۲۱۵ تانک: ۹۶

گردان ۸۱۰: ۱۰۰

## ل

لشکر ۱۶: ۱۱۰، ۱۰۲، ۶۱، ۷، ۶، ۵

لشکر ۲۱: پیاده ۱۴۴، ۷۶، ۷، ۶، ۵

لشکر ۲۳: ۸۲، ۶۳، ۷، ۶

لشکر ۲۸: ۵۵، ۴۵، ۴۲، ۳۵، ۷، ۶، ۵

۱۳۴، ۵۹، ۵۷

لشکر ۶۴: ۹۴، ۷، ۶، ۵

لشکر ۷۷: ۲۰، ۱۳، ۷، ۶، ۵

لشکر ۸۱: زرهی، ۵۲، ۲۴، ۷، ۶، ۵

۱۰۰، ۹۶، ۷۸

لشکر ۹۲: زرهی، ۸۸، ۲۸، ۷، ۶، ۵

۱۴۰، ۹۰

## م

مذهب تعالی، محمدرضا؛ سرپاز: ۱۲۷، ۷

مرادی، عبدالله؛ سرپاز: ۸۴، ۱۷، ۶، ۵

مریوان؛ منطقه: ۱۱۸

مسعودی، حسن؛ سرپاز: ۹۸، ۶

مظلوم، مطلب؛ سرپاز: ۷۲، ۶

معصومی، محمدرضا؛ سرپاز: ۵۲، ۵

معضلی، محمد؛ سرپاز: ۱۳۷، ۱۳۶

مه‌آباد؛ شهر: ۱۳۱، ۱۲۹، ۸۲، ۴۰، ۲۳

موسوی، سید رسول؛ سرپاز: ۱۱۲، ۷

## ن

نادری، ابراهیم؛ سرپاز: ۱۱، ۵

نجاتیان، نادعلی؛ سرپاز: ۸۰، ۲۰، ۶، ۵

نعمتی، پرویز؛ سرپاز: ۹۶، ۶

نفت شهر، منطقه: ۱۰۱، ۱۰۰

نوروزی، محمد؛ سرپاز: ۱۳۴، ۳۵، ۷، ۵

•

•

ي

يادگاری، علیرضا؛ سرباز: ۱۱۸، ۷،  
یحیایی، محمد حسین؛ سرباز: ۱۳۶، ۷،  
یوسفی، اسماعیل؛ سرباز: ۱۰۰، ۶

هاشمزاده؛ ستونیار: ۱۳۰، ۱۲۹، ۸۳،  
هفت توانا؛ تپه: ۳۵،  
هنرمند؛ محمد تقی؛ سرباز: ۱۳۲، ۷

و

وفایی گندمانی، عباس؛ سرباز: ۱۱۰، ۶





**Sarbaz**  
Va  
**Khaterate Defa`e Moghadas**

*Second lieutenant Siamak Sedighi*

**War Cognizance Committee Of**  
**Martyr Lieutenant**  
**General Ali Sayyad Shirazi**